

از جانب رب العزة آمده و رفتی هزار درخت آبی آورد و بسفیدی بر او نوشته بود که ای افرخت  
محمد بن ابی طالب علی خلقی فلیعلم ذلک معنی یعنی برستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی  
طالب را بر خلقان پس برتست که برسانی بنام را از جانب من بهندگان من که امت تواند و ایضا در  
مناقب خواندنی از رسول الله صلی الله علیه و آله و است که فرمود در حالی که علی علیه السلام را مخاطب  
بود و علی را بنده ازندگان عبادت خدا گفته بعد از آنکه فرمود علی علیه السلام در قوم خود عبادت و رسالت  
مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احاطه باشد و در راه حق تعالی همه انصاف و مساکن رساند و انقدر  
عمرش دراز شود که هزار ساله از حج با ده کعبه و نهد ازینها در میان صفا و مروه مظلوم گشته شود و یا  
اینها را ای علی دوست نه هسته باشد بوی بهشت بشام او نخواهد رسید و داخل بهشت نخواهد شد و یا  
در مناقب ذکر کرده که ام علیه روایت کرده است که در وقتی که علی علیه السلام مغزای رفته بود رسول خدا  
را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته است و میگوید اللهم منی حتی ترنی علیا یعنی بار بگو مرا  
نیرانی تا که منجای من علی را در بینم من او را بعد از آن تو دانی و ایضا در مناقب ذکر کرده است که بعد از  
بن مسعود روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اول کسی از ملائکه آسمان که علی را برادر گرفت  
امر اقل بود و بعد از او میکائیل و اول انانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان علم عرش بودند  
بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از او ملک مقرب و بعد برستی که ملک موت علی علیه السلام بود و ستان  
علی رحم میگردانند و بنام بر اینها و سبغان رحم میکرد و صلوات الله علیه و علیهم و در کشف الغم و مناقب  
از عایشه روایت است که از او پرسیدند دو سترین مردان بنزد رسول الله که بود گفت علی علیه السلام  
پس ای پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها الصلو و السلام و او از ده هجده که صاحب  
حوض و لواجر اطاعت است و اذن دخول بهشت او میدهند و حکم بر حق و در حق و میفرماید و در حق  
از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گفته است که کنایه حوض انجمن خواهد بود و در حق و امر  
خواهد شد که بعد از بهشت بنشیند و ما برات نوشته علی باشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن سمزه  
روایت است که پرسیدند با رسول الله صاحب لوا و تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوا یعنی

عنه الاخرة صاحب بن عبد الله بن ابي طالب يعني صاحب لوا من در آخرت همان صاحب لوا هست و در دنیا  
که علی بن ابي طالب باشد و از عبد الله بن انس مرویست که رسول الله علیه و آله گفت از هر اما که شتی ممکن  
نیست تا با آن شخص کتابت و لایست علی نباشد و بدلائل مذکوره خواهد بود بر علیه الرحمه اشاره فرموده است  
لکنه من سخطه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخاوت او چنانچه مشهور است که مسکین محتاج  
بر نفس خود و عیال اختیار نموده و بعد هم یعنی از جهت آنکه عبادت او از هر پیشتر بود و شکر گوشت و حکم  
یعنی علم او از دیگران زیاد بود و بعضی از آن مذکور شد و الاخباره بالغیب یعنی دلالت بر خداوند  
او بنیب چنانچه در نهروان از کشتن ذی الشیبه خبر داد و چون یافتند ما در میان کشتگان فرمود  
که والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص در دست بغض او کردند یافتندش بطریق زمان پشت  
نشان بدانی داشت موی چند از آن روییده و در باده رمضان از کشتن خود خبر داد و در روزی بر خبر  
بود کسی گفت خالد بن ولید کشته شد گفت والله کشته نشد و او قایم و راهنمای لشکر خلافت خواهد  
بود و کجایک حسین روند و لوا ایشان را حبیب بن حارث خواهد داشت پس مردی از زیر میز گفت  
که من حبیبم من این کار کنم گفت اگر نمی نهر باشد اما خواهی کرد و آخر خان شد هم خالد بنیهای  
بود و هم حبیب صاحب لوا و لا استجابة دعائه یعنی از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت و از  
پیش گذشت بطور معجزات معنی و از جهت ظاهر شدن معجزات از او و بعضی از آنها گذشت  
و وجوب المحبة یعنی از جهت وجوب محبت او چنانچه در حدیث در آیه ذی القربی بطن آن  
شد و نیزه بالکلمات النضائیه و البدریه و الی رجبه یعنی از جهت امتیاز آنحضرت از سایر  
مردمان بمکالات نضائی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر  
آن و کمالات معنوی همچو زیادتی قوت که در کردن در از خبر و برداشتن سنگ از راه  
طهوریاق و چهارده هزار رکعت نماز کردن و روزه تا بستان گرفتن و کمالات ظاهر  
همچو بیعت رسول و زوج متول و بدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن  
و نه از آن انچه اجمالاً گفته تفصیل باین نموده و فرموده و انتم فتم خلقا و اطلعهم

و جهات بی خلق نیکو کند و در وی آنحضرت بر تبه بود که حدیث نیست حتی که نسبتش کند به عیسی بنی مریم  
کنند است مصدق بن روحان در روح او گفته که در میان ما جان بود که گویا یکی از ما است مع هذا  
از جراتش در روی او نگاه نمیدانستیم که در واقع هم ایمان یا غیرش از همه کس ایمان رسول الله صلی الله علیه و آله  
آورده بود و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بعثت یوم الاثنین و اسلام علی یوم القدر روز دوشنبه  
من مبعوث شدم و علی علیه السلام روز دوشنبه بنی ایمان آورد و افضحهم لسانا نیز از همه است فصیح بود و کتاب  
مستطاب هیچ الهامی در تفسیر کواهد نیست استمد هم را یا غیر از روی رای و تدریس از همه کس در پیش بود و در هر  
حرفی و فخر حکم و مصلح و بطلان منور و ادھر که نشکری جای نمیشدند و اکثر هم حرم صاعی افتاد حدود الله نیز بیشتر  
از همه مردمان بجز بود در نیکو حد و الهی احکام ترویج رسالت به هر رایجا بود و در آن مسایل اصلاحی و ترمیمی بود  
و احفظهم للكتاب الله و التوراة و انما خلقنا خلقا و اصحاب بود و مصحف مجید را و جسد فراسد فرات خود را  
ما آنحضرت برسانند و اختصاص باقرآیه و الاخرة و الفرة غیر آنحضرت مخصوص بود و بخوبی رسول الله در روی  
آنحضرت و باری و مددکاری او و در ضمن تفسیر آیات و احادیث بفرز آنها سمعت ذکر کایف و مساوی و الا  
میفرمود ای بدن او علیه السلام این را بخند در آن حدیث که من اراد ان یطهر لی ادم تا آخر بیان آن  
شده و لا تغار بین کفره غیر آنحضرت طرفه العیسی کافر خود و دیگر او را در سافته و لکزه الانتفاع به غیر از  
حجت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه یقین است که نفعی که از و باهل اسلام رسد از هیچکس رسیده و  
طاعی قوتی بجز از شرح محلی این دلائل بجای که اهل سنت را در برابر این ادوات حکم کرده و خود کلامی  
کرده گفته کسی از حق نیست در آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و موصوفت بحالات  
و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت به اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای  
اجماع است بر افضلیت الی که بعد از او بر افضلیت خود دلیل بر غیر از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر  
میشود اما کتاب قول حق تعالی که و تسمیها الاتقی الذی یوتی مالا ترکی و مالا یحده من غیره تخریج هر چه در  
اهل سنت و اکر اهل ملت برانند که این است در شان ابابکر نازل شد و اتقی که درین آیه واقع است  
بمیراث است به دلیل قول حق تعالی که فرمود ان الکریم عند الله القیم غیر برستی که اگر ترنیشان از الله تعالی

آن کسی هست که نتوانی او بهتر باشد افضل معنی اکرم است و نمیخواهم با فضل آن اکرم را او را با کرم نشود  
که امر المؤمنین باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله را نزد امیر المؤمنین نعمت و محبت بود چه محبت  
امیت که نزد ما باشد که دور کنیم از آتش آن بزرگاری را که میهد مال خود را به یاری و نیکنامی به برادر و سمع  
و به یکس از او و نمی شود و بر او متی داشت مکافاة کرده شود و لیکن این فقط از رضای حق تعالی  
کرد پس زود باشد که خوشتر و کج و دور برسد بخوانی که موعود هست و برای هر کسی متی نیست پس هر چه کرده  
برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بر حق تر است داشت ملاحد عنده من نوحه قری در شان  
او است نمی آید اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابابکر دارد در حدیثین حدیثی که ائمه و اهل بیت  
حسن بعدی ابوبکر و عمر بنی ائمه بکنند باین دو کس که بعد از خداوندی بکرد و پیغمبر کس را خطاب کرده که ائمه  
کنند پس باین هم داخل باشد و به واجب باشد که ائمه ای ایشان کنند و حدیث دیگر که ابی بکر و عمر سید الکونین  
اهل الجنة بود و کس بهترین کلماتی اهل بیت از دهر کس کسی را گویند که در میان تا پنجاه باشد و حدیث  
و کلام او است متخذ از خلیفه غیر دینی لا تحت ابابکر خلیفه لکن پیغمبر کی فی دینی و صاحب الذی محبت معنی  
انصار و خلقی فی امتی نیز اگر من دوستی بخواهم از شما میگردم ابابکر را دوست میگردم لیکن او هم که من  
در دین و مصاحبه و بار عارفت و خلیفه من است در امت من و حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کلمتی  
الناس و بهر هفتی و آشن بود و زو جانی ائمه و چیزی با او آسانی بنظره و جابده معر ساعه للاف  
یعنی کجاست مثل ابابکر که مردم همه تمذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و در آخر عمر  
بمن داد و مال خود را مرا بهی کرد و بمن بنفسی خود مواهات کرد و جهاد کرد و بمن در وقت خوف  
و ترس و حدیث دیگر که عمر و عاص روایت کرده که میگوید کفتم رسول الله که کدام یک از فرمان شما را  
نزد تو گفت تا اینکه کفتم من از مردان احوال کردم گفت ابوبکر نیز بر او کفتم بعد از تو گفت عمر خطاب  
و حدیث دیگر که رسول گفته اگر بعد از من رسول میبود بهر آینه عمر خواست بودن و حدیث دیگر که عمر  
ابابکر و عمر را دید گفت هذا السبع و البصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی آنچه  
در خبر ما دارد شده که دلالت بر افضلیت اینان میکند و لیکن این حرف گفته که من با کسی حرف میزدیم

بنوم در حضور رسول الله که آیا بعد از که افضل باشد شنبه و گفت ابو بکر پس عثمان و از محمد بن حنفیه  
مرویت که گفت پدرم را گفت که ام یک از مردمان افضل بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفت که او عمر تو گفت  
لانا رجل من السليين يعني من بعد از و بهتر منیم می مردی ام از مسلمانان و ایضا امر المؤمنین که است  
که خیر الناس ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم غیر بهتر می مردم بعد از عثمان ابو بکر است پس عمر بعد از او و اما  
اما است جنطی که دلائل بر افضلیت ایشان میکنند یکی تهمانی بی در پی یکی تالیف کتب  
مردمان یکی معکوز شدن اهل رقه و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن  
قوت و شوکت اهل اسلام علی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای  
خراسان و صلح دولت ملوک عجم و قوی شدن صفها در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بجزیره شام  
کلمه اسلام جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مذهب با تقوی و روح و اتفاق در معرفت دین و مهاجرت  
با رسول و بدو دختر داما و دودن و حیات و شرم و خاچه رسول گفته الا استحق من استحق منته بلکه انما یزیر  
ایا شرم کنم از آنکه طایفه آسمان از شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عثمان برادر من و رفیق من است  
و حدیث دیگر که گفت عثمان هیچ سبب نیست میزد و ازین آیه و احادیث و آثار و علامات افضلیت  
هر سه ظاهر شود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و لایمکی که خواهم بفرماید  
گفته اند باطل و از در اعتبار رسا قطا باشد و جواب از هر یک بی تأسیه نقیصه تکلف و عیال اما از این  
قرآن که در سبب است این که شارح طوابع از داحدی روایت کرده و او بسنه خود بکار و این همان  
برسانند ایشان گفته در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غزواتی که داشت در خدمت عثمانی از یهودی غنی  
و خانه او صاحب خرمایان در خدمت و خرمایان و گاه یکی یا دو تنی می افتاد و طفلان فقیر می شدند  
از ایشان میگفت تا آنکه اگر در دهن مناده بودند از دهانشان برآورد و آن فقیر میگفت رسول الله  
شکوه نمود و حضرت آن مرد را طلبیده فرمود که آن در خدمت را بمن بچینی و در پشت من بوفی خاب من  
شوم که تو بخالی از آن برهم آن به بخت گفت من بخت بسیار دارم اما هیچ یک را ازین دو سبب  
ندارم و کسی بخشم پس چون آن بی سادست رفت شخصی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد که اگر آن



سخن را من صاحب شوم و بشما هم آن سخن را در پشت من عطا خواهم که حضرت فرمود که بلی این سخن  
بر خانه آن مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین سخن است با آن سخن را این عرض کن و بعد از ابرام برو  
لجاست بسیار بچهل سخن آنرا از آن مرد و خدیجه بنی راطله و در آن سودا گواه شده و بخت رسول الله  
صلی الله علیه و آله گفته یا رسول الله آن سخن مال من شده من بشما بخشیدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
فرمود اطعمه آن سخن را با عطا فرمود و گفت مال درخت مال است خطای جمع دارد حق تعالی سوره و التیل  
که مشتمل است بر این آیه بخت این در شاد و از عطا منقول است که اسم آن درخت که سخن را خریدار بود حراج  
و صفاری بود و مراد از آن من اعطی و اتقی اوست و امام من سخن را استثنی صاحب درخت که سمره  
بن حبیب نام داشت ایضا لا یعلمها الا الشیء صاحب نخله است و یجهلها الا اتقی مراد بود حراج است  
و گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله آن بستانی که بود حراج در عوض نخله داده بود که از فرمود گفت  
و بستان بستان بخت بود حراج ازین بخت است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که حجابی  
اجتمع بیکدیگر که طاعلی گفته و حجابی مراد و ایضا مفسرین گفته که مراد با اتقی علی بن ابی طالب است  
علیه السلام و همان سید در شرح طالع گفته است که و از آن خبری که مؤید آنست که مراد با اتقی  
علی است علیه السلام قول حق تعالی است در سوره هل اتی و الطیغون الطعام علی حبه سکینا و  
یتنوا و امیر انما نطقوا و جبه الله لا یرید منکم جزا و لا شکورا و ایضا اگر آیه در شان ابو بکر و انزل  
شده بودی در روز سقیفه جزا از ادلیل خود نیافتند و تمسک بحديث الایه می قرین  
میشد که دلالت بر تعیین نکند و آیت اگر مرسوم مخصوص با و مرود بخاری در صحیح نقل کرده است  
که عایشه گفت ما اذل فیما شیئا من القرآن الا آیه نزل عذری یفرنا ذی نضر در شان ما هیچ  
آیه مگر آیه که رفع تعنت ازین کرد و نیز آیه انکذ لما انجبه گفته بود که مراد با اتقی نمیشود که علی باشد  
چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد در رسول را بر علی حق تربت بود  
چونیشی اینکه خارج از شاد با سلام در این معنی در داخل در نعمی نیست که مستحق جزا  
باشد چنانکه آن محض ضایع حق تعالی است و بخت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز امیر المؤمنین علیه السلام

از آن بابت است زیرا که ترتیب آن حضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی است  
غرضی بی ملک محض رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افضل در غیر  
تفضیل مستعمل است خارج از طرفه شاعر گفته است تقی رجال اموات و آن است که قتلک سبیل التبتیه با او  
و آنچه مراد از او در وجه که افضل است تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنه بر قول مخالف لازم آید که افضل  
از نبی صلی الله علیه و آله نیز باشد و این باطل است پس لازم نیاید از آن افضلیت و مراد بقول حق تعالی  
این اگر کم عند الله تقی کم است که اگر مرئی شما نزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی اتقی از تقی  
مومنان گوئیم لازم که علی علیه السلام داخل در آن بعضی باشد و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است آنکه  
حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه در یقین باشد و هر حدیث که صحیح علیه متفق علیه در یقین  
نباشد اعتباری ندارد و آنچه در شان ابراهیم علیه السلام و در باب فضایل او نقل نموده خود  
میگوئی که ما را در آن حرف نیست از آن سبب که متفق علیه در یقین است پس انکار آن چون نماند  
و آنچه در باب فضایل نقل شده روایت نموده آید متفق در وقت مشهوریت و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل  
کرده آید معارض است بهمانچه خود در مطامع و مثالب ایشان نقل فرموده آید و از اتقی رضایت قضا  
و مع ذلک ائمه و ابوالدین من بعدی الی یوم و عمر و چنین قبح دارد استیلائی که در علم اصول  
مورث شده است که گویند در عرض بیان افاده می کنند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس  
لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و ائمه ایشان نموند و در حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و ائمه  
هر دو می کنید دوم آنکه فرموده شد و ایت می کنید اگر چه این هم همچو این موضع است که اصحابی کما لیس  
بائیم ائمه نیم است و نیز اصحابی من مثل ستارگانند که هر دو در شان علی و عثمان می کشند و هر کدام از  
ایشان که ائمه اند راه مریدان هر یک افاده می کنند که نیز از این دو ستاره ائمه است و آن کرده  
سیم آنکه مخالف بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شده لازم می آید که مردمان مأمور باشند که عمل  
بجریان می که تفضیل هم اند و مخالفی که یکرازه کنند و لایحیال پیرو حضرت اخیت که در مخالفت فرمایند علی آنکه  
ابوبکر نقل کرد در امامت عمر و عثمانی انداخت و عمر خالد و لیه را هر دو خود نقل مالک و نویر و ابوبکر

ابا که گفت اوستاد است و ابو بکر متوجع و مکار را حلال داشت و هر کس گفت من هر دو را حرام  
کردم و عقوبت میکنم کسی را که بگوید ابو بکر مضبوط و قابل مذک بود و بفاظ علیها السلام داد و عمر باز  
گفت و بدرید و ابا بکر نماز تراویح را فرمود که تنها که از نبرد و عمر حکم کرد که بجای آن ادا کند و اشالی  
اینها که متناقض اند و ائمه اهل بی خودی خلاف ائمه است بکثری بسیار است و هجای در قرآن اختلاف نیست  
باید که کلام هر که بقرآن می کنند اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است  
پس باید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر در میان صحابه واقع نشود و یقین  
امام و یکی میل علی کنند و یکی بانی بگوید ایضا گویند مهاجرین که منّا امیر منکم امیر ما را امیری باشد و اگر این  
حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج نیست که الا ترضی من قریش میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر  
کرده است باقیه ابا بکر گفت رسول چون میکند و یقین است که اگر این حدیث میبود ابو بکر و عمر  
متکلمت و گیرند و چون شدند علم یقینی بهر سبب که موضوع است بجم آنکه این مایه بود در کتاب عیون الاضا  
نقل کرده که بعضی این حدیث را برقع خوانده اند یا بطریق که ائمه و ابا الدین می بوی ابو بکر و عمر نیز ائمه و  
ایا الناس و ابو بکر و ابا الدین من بعدی کتاب التور و عترتی و بعضی منصب خوانده اند که ائمه و ابا الدین  
من بعدی کتاب التور و العتره یا ابا بکر و عمر و بنا برین آن هر دو نیز چون دیگران مأمور باقیه خوانده بودند آن  
هر دو که بعد از رسول است کتاب التور است و عترت ششم آنکه در سنن ابن ابی شیبہ این حدیث خلل است و در طریق  
عبد الملک بخاری است و او از اخلاق شام و محاربان صفین و دشمنان امیر المومنین و متظاهر  
بغی بود و بعد از ربیع بن خواتش نزد علی بن ابی طالب است از جمله دو افضل است و مقام بعد از اوست شعیب و بعد  
از آن بحضره و غیره می رسد و او بجهت دشمنی با امیر المومنین و خوش آمدن عایشه و در دفع کجبت  
پریش از اعتقاد بیرون است و اگر با کجاست قابل نیستی بجان تو ای ملا علی و کجای ابا بکر و عمر  
که این حدیث موضوع است تا با و رکنی و السلام حدیث دیگر که ابو بکر و عمر سید اکمل اهل الجنة است  
تخلع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است گفته است  
که با همان صاحب حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت



کرده اند و دعوی اجماع و نقلین بران نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل البیت علیهم السلام  
چرا در آن مجلس نیز اهل بیت داخل نیست خواهند شد و علی که ساده رو و بی هواد و مکتفی  
بفرسره و در چشم کشیده باشند یا سخیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کمالی نخواهد بود اما این هر دو سید و بهتر  
آنجا باشند چنانچه کمان ایشان است پس آیا امامت در ریاست ابو بکر و عمر بر کسان خواهد بود و نیز عثمان  
و پیران یا بر پیغمبر آید که گویند بر کسان است بر غیر کس نیست پس فضیلت ایشان ظاهر شد و اگر گویند  
امامت در ریاست بر همه است گوئیم سید در کلام خوب معجز و بیست است نیست در ریاست نیز از  
اما حدیثی هرگاه امام باشند بر کس و غیر کس پس رسیدن هم خواهند بود و در پیش بر هر که باشند سید  
خواهند بود پس سید کمال گفتنی بخواهد باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر همه را سید بکمال  
گفته باشند تا اینجا کلام صاحب استخاره است و توفیق گفته اند که مراد حضرت است که ایشان سید  
کلهای اند که داخل نیست شده باشند و میر نور الدین رحمه الله و بنیقام افاده نموده که ایشان  
روایت کرده اند در احادیث صحیح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحسین سید شباب  
اهل البیت و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد است و چه حدیث مقتضی مناسبتی است سید  
کمال را با کمال دیگر است و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسین علیهما السلام نزد طاعت از دنیا  
چون بودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل نیست میشوند و ابو بکر و عمر سید کمال که داخل نیست میشوند و تعارض  
لازم می آید و مشهور است که هر نوزده نبی بخت رسول آمده القاسم دخول نیست نمود و حضرت فرمودند که هر زمان  
داخل نیست میشوند و پیران بگوید افتاد و حضرت فرموده اش داد که فراج میگردم و حق تعالی فرموده انا انشأنا  
هن الانشا و جعلنا هن انکار و اعجز انکار و ان شوند و بهشت و دوزخ و ملاجی این حکایت را بنظم آورده و شمس  
کرد انزال پس سوال از نبی گامی نه فرخنده خصال تا آنجا که میگوید یک سبک خیز و فرخنده شوند که در  
آن فرای که شوند و حدیث دیگر آمده اهل البیت شباب کلام و انه لا یظم الحسین و غیر اهل بیت جوانان اند  
بر ان داخل نیست میشوند بل شاید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا و نبوت باشد و صاحب کمال سبکی گفتیم  
که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبل اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسین سید شباب اهل البیت است و نقلین

والاخرين والاولين فيها صحيح است اراده ايراد نفیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الاثر  
بر این نباشد و هر که در سنت روح حسن و حسین سید و مهران ایشان باشند السلام حدیث دیگر که گویند  
شیخ اخیلا التحدث ابابکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخر الاولین و بعضی بعضی من بعضی و این آیت  
و دلیل است میان متقیان دوستی و خلقت است اگر او که متقی بودی رسول صلواتم و را بخت گرفت و جامی دیگر میگوید  
و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم و بعضهم کرم الوکر موسی بن جعفر که اگر مؤمن بودی بچهار نفر آن رسول  
صلی الله علیه و آله و او دوست داشتی و باز میگوید لا یخلف المؤمنون الکافرون ابدا لیامن دون المؤمنین  
یعنی آن خضم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و آله و آله را دوستی گرفته بود و چهار لیان یا دوست رسول آن  
یا دشمن چون دوستی متقی شد باقی نماند الا دشمنی اما در شان علی علیه السلام چون میگوید بکتب الله رسول  
و کتب الله رسولا با عقدا و دوست و دشمن ازین غما فارغ است حکایت تراکت در دین و صحبت  
و در این باب نیز چون از رهبانان اخبار شنیده بود که آنحضرت بر قطار ارض مستوی خواهند بطرح  
و منصب براده بود و مضطر که چند احوال کجا میفرمود از حدیثی که در خصوص طوایف بود اما معصیت  
غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر خدیجه علی علیه السلام آمد و الحال رسول الله خبر گرفت علی فرمود  
که اگر با و کاری هست خود را برسان که متوجه غار شد و ابوبکر رجعت را میبرد چون شب تاریک بود حضرت رسول  
از دودین او و کلان مرد که یکی از آنهاست خواست که شتر را راه رود و بنده خلیش با ره شتر و انگشت بر کتبی میگذشت  
بر شکی آمده شکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر با و رسیده از خوف که از این رشتن کند بهر ایشی ارضی شده  
خاندن شبی گفته است و یستعجب الانسان من لایله غیر کاه است که بفرودت صحبت با کسی که طایم طریقت  
اتفاق می افتد که وقت صبح غار رسیده و یکی از آنها بر گفته اول دم بخت من رسول الله بوجه یحییای که  
پیر اول کلان که بخیر شود رسول الله از رجعت سببش خیانت الی کرب و ابوالقاسم بن مصباح در کتاب  
و ربان از محمد بن اسحق روایت کرده که گفت رفتم که عره بگذارم صحیح از اشیاء رسول را دیدم که با هم تهاکمی کردند  
از آنجا که صان بن ثابت بود که این عبارت را بکوش خود از زبان شیزم ظاهر رسول صلی الله علیه و آله  
و خشی من ابن ابی قحافة ان یدلکم علیه فاحذروه و معنی الی انصار غیر ارا که رسول الله علی را که بجای او بخوابد

در رسیدن از سیرانی قیام و ایستادن در راه و در آنجا که می‌رفتند هر اهل بیت بود و مشهور غار شد و آنجا  
این حدیث هم از اهل سنت است اندو با آنکه در خارجین معجزات از حضرت رسول اکرم خود دیده اند این خبر  
و اضطراب کرد که بشیر در نیاید اظهار ترس و خوف کرد به اشکبائی رسیده که حضرت او را می‌خواند فرمود  
و مطلقاً چنین غلبه است و ایشان را ساختن مرغ و نازل شدن آیت با جنت و توفیق و اطمینان نشاند و گفت  
شیخ مفید می‌گوید در بعضی افاد آتش فرموده که هر جا که حق تعالی ازال سکینه نمود با آنحضرت از اهل این  
کسان بودند و غیر از سکینه که در غار نازل شد که شبها می‌بران حضرت بود پس اگر آنکه در مومن می‌بود و هر کس  
که می‌بود و تریک باشد حق تعالی او را از سکینه محروم سازد و آن نیست که علی اهل سنت از شیخ غافل  
باشند در دفع حرف شیخ مفید دست پازده اندکی گفته چون پیغمبر مطهر بود سکینه بر او نازل شد و می‌گفت  
گفته چون ابوبکر امین و مطهر بود و تریک باشد و شیخ زین جوا بیاخته دیده در ذکرده و تفصیل آن  
در کتاب مصایب النواصب می‌نویسد که در دست حاصل که مصحبت غار ابوبکر فضیلتی و زیادتیی برای  
او نیست که نمی‌توان آن کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر شش خبر ثابت کرده گفته  
که است مثل ابوبکر که نیک کرد و مردمان را و او را و تقدیر کرد و ایمان بمن آورد و دختر زین داد و دنیا  
سه جز او را بر اصحاب دیگر زیادتیی است از اینها فضیلتی بر اصحاب دیگر لازم نمی‌آید هر کس ایمان آورد در حق می‌بود  
که دیگران که نیک کردند و ایمان آوردن اگر است با غیر ایمان آورده اند فضیلت او در حدیث است اگر  
مورد خود او و پدر زن رسول الله راضی الله علیه و آله بود هم پدران و ششده یکی او هم باشد و یکی  
دیگر تجبیر مال است رسول راضی الله علیه و آله و مکانی نیز از مدینه و مکه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر خیل و طای  
کتاب بود کمال فلاح است اما این مال را پیش از هجرت در کفر صرف نمی‌نمود و یا بعد از هجرت اگر پیش از  
هجرت بود حضرت کرام شکر در کجایی نداشت و با که ام چشم و خدم و عیال داشت که محتاج مال ابوبکر شود و حال  
نکوه خود یک کبری زنی داشت که با ابداری و توانگری او در میان خویش دیگری نبود و هر را عرض او میکرد  
و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر مال او چه بنماید و اگر این لطف و مهربانی بود از هجرت بود خود در هر حال  
ند که است که ابوبکر شتری بپار صد درم در وقت مرفق مدینه خریده بود و تا رسول الله خارج شد درم او را

نه از برکن مسواقت و در سینه خود محتاج بحد و یاری انصار بود احتیاج مساجرین بانصار و نه از ایشان  
مشهور است نیز دختر او اسماء بنو در می معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و چاره ای این جدها  
بود در این حدقه پیر و دختر خود نمیداد و این رحم و رحیمیکرد اول رعایت حال صلوات رحم بایستی کرد و اما اموات  
بنفسی و چاه و در ساختن فک کرد و دست برای دفع از روی در دست که در کوه و بنیاد دفع و شمنی در ایامی که  
در مدینه بودند کرده باشند و زبان بایسید و منان و اگر کفار باشند یا در باغ و کوه باشند و اگر پدر دفع  
سلب شود قبول است علی در باب طلال میگویند که او را از کفار خریه از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیجاب و رحم  
بلال از عهد الان مسود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سکس دیگر و کفار رسیان در  
که در حدقه میکرد اندند و او میگوید در این روایت است که بر آنکه قتل از اسلام خریه باشند بواسطه  
بلا افتاده و ابوبکر گفت به خلاصش نداشتند باشد چنانچه مریدان دیگر روایت اند که مسلمانان را قتل  
امید و خلاص میکرد اگر است بود پس چه اصیب مقداد و عمار را خلاص نکرد و اگر میبود چه این مسود  
نموده نموده حدیث دیگر که عمار را پسید را دوست داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پس را و عمر  
جواب این حدیث اولاً باطل است بحدیث دیگر چنانچه مخالفی و از انس با گفت روایت کردند که خدیجه ایست  
کسی را که باین در خود در میان خریه شود و علی حاضر آمد متفصیل گفت و اگر صدق بودی عایشه با ابوبکر  
حاضر شدند و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که در سینه خلقان نزد  
رسول الله که بود گفت فاطمه از مردان گفت شوهر او این هم که نشسته بود از غیر سنیت و از عیت و مردی و در  
که کسی در فاسی فاجری چون عرو غاص که برین خود را دوست دارم با آنکه رسول الله علیه و آله و سلم از  
عایشه و حفصه در از این چنانچه حق تعالی بآنحضرت عتاب کرد که با این ابی انبی لم تحرم ما احل الله لک ای پسر من  
چه احرام بکنی و خود بگفت گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر آن طهارت کرده است و رسول را منع فرمود  
که در فاسی ایشان در کار نیست و از ایشان عزت نمود و سوره نوز با نغمی خواند است که آنحضرت از منافقان  
بسیار کینه چنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه کند یا به که آنحضرت  
از دست عایشه و حفصه چه فضاها خورده و هر نموده و حق تعالی صفر مایه آن من از او اکرم و اولاد کم و در کم

فاخر و هم از زمان حضور خود و در مرض موت چون بی اجازت رسول بر راقع قدم داشت در نماز  
رسول را دلگیر ساخت و فرمود ان کن لصلوات یوسف و صاحب جات یوسف بودند که حق تعالی در شان  
ایشان فرمود ان کیه کن عظیم بدستی که هر کیه خازنان عظیم و بسیار است که عالیه کجاست آن دو ستر  
داشتند که غایب بود و میداشت که در حرب جمل لشکر خواهد کشید و خواهد نمود و پیرا و راجب  
آن دو ستر از همه کسی میداشت که میداشت بر او لاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رحمت او خانه  
او را سال خواهد خواست و بخلاف قول حق تعالی که گفته اند خلوا بوجه ربکم انی الان یونان درم علی علیهم  
که غیر بر خست نبی در غانای او داخل نشود و بجز او در هر دو ستر میداشت همین است  
و جات که مکر شد و هر از سبب دیگر که عقوبت انشا و الله مکر خواهد شد حدیث دیگر که اگر من میگویم  
نمیگویم هر آنچه عرض میگویم اگر رسول میگوید او را رسالت میدهند و حدیث دیگر که هر که جمل در  
نشد نشنزد من که من میگویم که البتة بر عمر نازل شده و بر دایمی آنکه هر که در جی از حق باخیز  
انکه و انکه که من کردم که وحی بر عمر نازل شده و ابی هر آنکه در کتب ایشان مذکور است که در کتب  
از حدیث بیانی رسید که چون تو منافقانی می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در میگویم شک  
دارم کسی که در اسلام خویش بشک باشد چگونه نماید که وحی بوی نازل شود و در یک خاتم الانبیا  
باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را برتر از من دشمنی باشد چه اقصای مراتب بلند ترین  
در جات در جبهه است و این در جبهه بین عظیم بسبب محمد از عرفت شده از پنجاه نیز هرگاه وحی  
را آورده باشد رسول تا سفکشته و بر عر خشم گرفته باشد و در روز دهم بار یک و شصت خود را بریده  
باشد و با آنکه نزدیک پیری بود که حضرت لات و عزری خودم شد و با آنکه در جبهه یافته و در میان دوستان  
و مریدان و مقرر است که خلاف آنچه علم خدا این تعلی یافته می است پس خدای تعالی می داند از ان  
رسول دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا این تعلی گرفته ظاهر شده باشد و این حال را که  
نشانست و عیسی میال باشد در رسول صلی الله علیه و آله از محال خود داده باشد و این نیز محال دیگر است و الله اعلم  
حق تعالی گفته و اذ انهم لما کان النبی من مشایقهم و منک من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی میزبان کنیم از



چنان عهد و پیمان می نمود که از هر عهد و پیمانی که فرمودی و می فرمودی و اما حدیث صحیح و بهر باب  
آنکه فرمود می کند که از احادیث موضوعه ام حشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم  
یا گوش میوه آن گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شغل گفتند اند حشم و عهد و پیمان و اما حدیث  
که یکی که دست از دمی آید و یکی شغل زبان ثمری که تمام عمر با شغل در مقام انکار و اعتراض بود که هر کس  
و کردند گفت چو چنین گفتی و چو چنین کردی و اما یکی که ندیک را پیش موافق رای رسول بود و یک جنگ گاه  
یا خیمه ساند که از غیر حاضران و در میان کان باشد این واسطی و آنرا بر بار یکس گفتن بهر چه مناسب است  
مگر آنکه مراد از چشم حشم و از گوش گوش که باشد و یک جای دیگر که استوال چشم و گوش می کنند آنست که مادر  
و یا بچه بخت نه خود را یا استادی شکر خود را یا عاشقی و محبتی مصروف و محبوب خود را چشم و گوش گویند  
فقط غلیظت نبی ه ساله و ابی که بر مهبوت شفت سار را چشم و گوش گفتن از مصافحت و مضمی و بلاغت بلغا  
و تشکیک دور است و انیم فرست و جدالی که صاحب انصاف می یابد و قبول نمیکند و اما آگاهی که طاعتی  
قرینه افضلیت ساخته که حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد صغیر و یکی قول امیر المؤمنین که گفت  
بترین مردمان ابوبکر است پس عیسی خدا داد اند اگر حدیث عبد الله عمر است بودی و محمد صغیر را قسم ندادی  
که تو انچه اقسام میدهم که من از منافقانم بانه و اگر صحیح میبود ابوبکر نمیکفت که منافقانیت که از ما هم جزو  
و فریم میوه کسی که رسول خدا او را آن فرموده و دشمنان او را چون فریب میداد اگر آن حرف بودی از  
راستی و استی تسبیح محرابی بر قل قتل چون میگردند و اگر آن حکایت بر محمد صغیر افترا نمی بود چرا  
امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بودند امن ابوبکر را شنیده میگفتند کجا میاید بر ما بر خفت او چرا  
در تیره نشسته و چرا حضرت امیر با شعله از پشتش تقاعد میکرد و آن هم زخم شهادت بود و اگر نه بفرستید  
هرگز امیر المؤمنین بجهت که امام بلا فاصله او بود با دیگران چرا بجهت میکرد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام  
افترا کرده اند اگر است میبود چرا در هیچ خطبه شمشیر در شکایت پس است و اگر آن قول علی علیه السلام  
بودی گفتی که تو لا قرب محمد الا بس با کفر لاجله تم بغیر آن بودی که مردمان قریب العهد بکفر نه هرگز  
بایتن حاد میکردم و لیکن می فرسم که کفر بگردند بغیر از چهاره ندادم و اگر این راست بودی

اینها خود بر غیر تکفیر است بخیر و علی یکم هرگاه ایراد المین و ادراج القاسم گفته نیز خود غیر خیر است از خود  
نیکو و اما امارت و ملائکه که ملاطی و غیر که در فتح طایفه است که در زمان شخصی نیز خواستی نیکو بخیر خدا  
صلی الله علیه و آله و عجله داده بود که ناسی سال دیگر این فتوحات رود و او این طایفه مفتوح خواهد شد بخلافت  
بر که مودود و مردار که میزند و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله و عجله از خود خلافت حرکت کردند و بجای نرسیدند که  
ایشان از خلیفه بنابر اسلام فوت گرفته بودند از سر فراده فتح شده و بر فتح می کردند ایشان را و دخل بود  
که آن فتوحات و از افضلیت ایشان خبر در جمیع کونین معصی یکی از جمیع مطامن عثمان است از نفع  
او و بیان آن خواهد که و تقویر و وسیع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در قدرت و مهاجرت که از نشان فضل الله  
که غرضش نیکو به صاحب دیگر موجب فضیلتی نباشد و جمیع مهاجرتی با او و برین و غیر نیز نیکو و برین و غیر  
را که است و یا یکی سواد که میگرد که موجب دلیر رسول بود و غیر آن و او هر یک بود که چون با دشمنان بود و در یک  
بزرگ کرده بود و حیاد شرم که حوی کرده آن نیز در میان مطامن نقیض ظاهر میشود و اتفاق الله  
تعالی و اگر شما را نیز حیاد و شرم و نام حیاد شرم عثمان نیز بدین حیاد و شرم از کین و بعد از سر روز  
پیدا شدن بود و یا از آن بود که چون با یهودی و عورت داشت بود در محاکمه رسول الله در ارضی بود و  
و قبول کرده و نه حکم بود و آن در دست که دفع می که کنیز از آن بود که رانده رسول را بر گردانیده  
و نیز خود کرد و یا از آن بود که او در از شهر اخراج کرد و عمار را آنقدر زد که چهار نماز از فوت  
شد از آن بود که حکام او همه بخار و فاسق بودند و طایفه آن نظربانین افعال او از شرم میزدند و در دست  
رفیق بودن او رسول را در بهشت و هر یک که بجا بی بهشت میروند و احتیاج بوابند از دهر  
که اول افعال آن نیز هر چه بی بهشت نروند و رفیق بنشیند و بهشت هرگاه تو می باشد  
بهشت خواهر رفت او خود اولی است که شش است اثبات فضیلت کرد و دلیل از آن که شاور که  
اما اگر ترک دلیل گفتن بیک در ظاهر بهتر بود و رسولی که بعد از آنکه بنقل و احادیث موضوعه اقر شده است  
ازین عالم احادیث بسیار است که طر اقصی پیش از آن است که او نقل کرده و محب که از آن عافان نیز  
روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و عجله فرمود که نزل العذاب باحی منه الا من عز الخطاب غیره اگر از

آسمان بخوابی در جایی نازل میشد نبات فریاد میکرد از عجز خطاب باین که احادیثی از انبیاء  
ابا که صفای اهل آن نذر و نقل کرده اند که میگویند یا یسعی گفت شوره فریاد میکرد که تو را شکام مویی  
بود و بسینه او بکربان در جبهه اولی بود از عجز که نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان  
الشیطان یفر من کل عروا و این خود میگویند که شیطان و سوسه آدم کرد چنانکه در قرآن است  
که فرسوس الی شیطان و سوسه موسی کرد که فرمود من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی  
نشاید الا که شیطان او را سوسه کرد و ما را رساند که قلبک من رسول و لا نبی الا انا انی النبی  
الشیطان فراموشی بر جلایا و سوسه شیطان را و امید دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز نبی نیست و هر  
آنکه که ثابت است بوده شیطان از او میگذشت اما اگر محققند در نزد این حدیث نقصان حال  
حضرت زکریا و یوسف و عیسی که در راه میگذشتند و ایضا در همین مورد فضایل  
عزیز کرده اند که سوسه و قاص گفت که رسول خدا خطاب باین که خطاب کرد که و الذی نفسی بیده العیك  
الشیطان سالکاً فی الاسکاف غیر فی کفر قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نیکند بتو  
شیطان در راه که نمیدانند و راه دیگر و مضمون حدیث نقلی حکم است بهر راه که خود را یام حیوة رفتن  
پس اگر هیچ چیز لازم نماند که آنچه بدو گفته است از کفر هم حق بشود ظاهر نیست که شیطان چون او را در  
راه دید و راه دیگر میبرد و نیز خاطر شیطان از آن راه جمع میشود و احتیاج بر رفتن این راهش نمیشود  
که او کار ساز مردم این راه باز خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان آنچه بدست حضرت رسالت آمد  
و گفت ایان شود که توبه کنیم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که میشود در طایفه  
برود و قبر آدم سجده کنی و زیارت فرموی و شیطان غم خیزم کرد که زیارت قبر آدم رود و باین  
قصد از خدمت حضرت رخص شد چون آمد و عذر او را دید آنچه گفته شده بود از بار او نقل کرد و باین  
گفت قایم بود شیطان با هر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده کردی و امر فرمود که بکعبه رسول  
توبه کنی که اگر توبه از غیرت و محبت نیست پس شیطان پشیمان شده بر او که عرضش امر نمود و او را  
بیز که شیطان تمام مردمان را بفطالت انداخت و از راه بردای هر شیطان را از راه برد خدای

مؤمنانی که با او پست آفرید زبردست هر دست آفرید ایضا گویند که رسول گفت هر یک از من  
رازل شد و گفت حق تعالی فرمود که سلام مرا بیا بپوشان و بگوید رستی که من از تو را انیم آیا تو از من رستی  
بستر آن مغرور نیست که حق تعالی عالم بخت نیات است و اگر او بگوید از تو را من بپوشان میداند و نیز اگر  
تقدیر رخسار او کرده بود پس قوه مشی اجب و الامتنع و واجب تعالی از حال پرسد و نیز بپوشانم  
ملک الملک است چنانکه در وقت حرکت آن رضا بگوید و لعل و سخط بوی دهد و انیم از حق تعالی  
حسن بود و حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتبار ندارد و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل فرمود  
که رسول الله علیه و آله از غزوات بازگشت زنی پیشی مراد و گفت یا رسول من زکرده بودم که اگر تو  
بسلامت باز آئی بر من در سر و بگویم رسول گفت اگر زکرده بقی و بگوید الا تو که من زن منم و اگر در غزوات  
در سر و میگفت او که در آمد و علی در آمد و عثمان در آمد و زن همان دف نیز و همچنین شد زن و دف  
چنانکه در سر و رسول گفت شیطان از تو ترسید ای هر که این زن در حضور من و هر بار این دف میزد و چنانچه  
تردید دف ایشان که جواب آنکه دف زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بودند یک حضور عمر  
مردم که عبادت کنند و اگر معصیت بود چنانچه خود که رسول خدا و اصحاب او را معصیت و هذا لکم فوشت  
بر دفع آن دشمن باشند و شیطان که از خدا ترسید و از من ترسید و من ترسید و من ترسید و من ترسید و من ترسید  
و از من ترسید و این مرتبه از چنانچه من ترسید و من ترسید و من ترسید و من ترسید و من ترسید و من ترسید  
دقایق مردیست که هر کس از زنان ترسید و رسول آمد بودند و او از ما بر کشید و مرد و میگویند که هر که خفت  
طبیعه را کمال گرفته و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند  
زنان که از من ترسید و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند و چنان کردند  
و از رسول ترسید پس زنان گفتند طواغیط و اعطوا رسول گفت بخدا که نفس من در دست است و دست  
که شیطان در هیچ راه را از من جدا راه دیگر اختیار کند حق تعالی رسول را فرموده که قل للمؤمنات یغضن  
عن ابصارهن و من موده لا یرفعوا اصواتهن فوق صوت النبی و لا یجھرن بالقرآن یخبرن بان یسئرن و یسئرن  
از ناخوش میباشند و او از حضور رسول بلند کنند تا این آیات را مردم رسانیده بود و یا بخلاف قول حق تعالی

بزبان حکایت و سرود مشغول شده بودند برین بابیستی که از رسالت ابوبکر میگذاشتند تا به نوبت میزدند و نیز اگر  
 رفع صوت زبان طاعت بود و بجزو عبادتی بر طرف میزدند و اگر عیاض بود پس رسول شمع از او ادبی بود  
 در قرآن واقع شده که فاعله الله غیر از خدا بر سید و هیچ جا نگفت از غیر بر سید و آنچه زبان گفته است  
 افطه و اعطای این اخصان حال هر هست که غلظت و فطانت و صفات فاسقانت و کلوانت و صفات  
 مؤمنان و این حدیث که اهرمید به کفر و غیره زنده زید که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته لیوم یوم الف  
 مالم یوم و خدا گفته چهار مرتبه الله است و اینها افطه و اعطای ظاهر شده و ایضا از عایشه روایت کرده اند که  
 روزی شنیدم قصه یک خلق بسیار جمع شده بودند رسول خدا را خواستند تا شامی که دو در این کفایت  
 در این امر میل نیست من روزیستم دوست بدوش رسول نهادم و تفریح میکردم رسول به نوبت گفت عایشه  
 ای سیر نشدی من میگفتم که مقصودم از آن بود که فرستاد خود را در رسول الله به این ماکاه و در آمد و خلق  
 حله بپوشید و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسورتش اینها من دانستم که بهر امر میکردند که ام  
 عاقل را دور دارد که گریز خود را که به یاد نظاره که چشم بر مردم بگشاید و محبت بخواند و الله  
 که اگر این نسبت با حق جل و از ادانی الناس جو را کنند زشت بنزد حال آنکه رسول الله فرموده آن سخن خود  
 و اما غیر منه و الله غیر من و غیر من حرم العوج من غیر من سر که سید غیور است و غیرت من از پیش است  
 و خدا از اینها غیور است و از غیوری دوست که به یار احرام گردانیده است ایضا روایت کرده اند  
 که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت هر سراج اهل آنجمنه صاحب شفاعت است که ما میافیم که حق تعالی  
 در قرآن فرمایند از اهل جنت چه نعمتی برده منبر علی این ذکر است که حق تعالی گردانیده رسول خود را بر اهل  
 جنت و مؤمنان و هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اگر از بدن و فرج اهل جنت اراده کرده اند تعلیم  
 و ارشاد اهل جنت خواهد بود که اهل جنت را حاجت بر تعلیم نیست و در اینجا تکلیف نخواهد بود و اگر باشد  
 اینها و رسولان را هدایت و ارشاد و از آنرا که از هر کس که بخواهد در جنت از اینها و رسولان و هدایت  
 و در جنت که حق تعالی رسول خود را بر اهل دنیا کرده و هر سراج اهل جنت و اگر او را سراج جنت  
 که در جنت بهر از اینها هدایت و دفع تاریکی نماید اینها و سراج جنت و هدایت و در او خواهد بود که



و حسن در او زیاده بر حسن ابتدا و رسل خواهر در مسافات دارد با آنکه خود روایت کرده  
که بقیع منظور بر درخت او کسر خود و همیشه که بر او عیوس در روی او ظاهر بود و همیشه لازم می آید که در  
ابو بکر و عثمان هم بنزد هر یک از این هر دو مشکلی که باین را خور شوند با آنکه در اد از مراجع معز ذکر نیز از  
بر مراجع معز ذکر یکس از اهل لغت نقل نقل کرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
گفت هیچ چیز نخورده الا آنکه او را دو وزیر بوده در او وزیر از اهل آسمان هست و دو وزیر از اهل  
زمین اما دو وزیر که از اهل آسمان یکی جبریل است و یکی میکائیل و دو وزیر که از اهل زمین اند با آنکه هست  
و عمر با آنکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول فرمود آن دو وزیر را داخی و خرمین اگر کسی بودی  
و بعضی دینی و نیز عدی علی بن ابیطالب روایت کرده اند که هم خود نقل کرده اند اللهم انی ارجو ان  
قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیران اهل علی بن ابیطالب و درین باب شیعه را احادیث  
بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و در آیات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث  
مجمع است آن موضوع نیز ایضا روایت کرده اند که رسول گفت لا ینبغی لکم انکم ابوبکر ان یوتکم  
یغیر غیر او از نیست که در قوم که ابوبکر بنزد فرمود اما مستکنه با آنکه خود روایت کرده اند که رسول گفت  
صلوا خلف کل ذی فاجر غیر ما را نکنید در پی هر که بنزد فرمود که فاسق و فاجر و نیز روایت  
کرده اند که فرمود اصحاب کمال بنجوم ما یتیم ایتیم ایتیم و تفصیل نهادن صحابه را بر دیگران بعضی  
با و از جمله مغتربات نیز در این عام است پس باید که رسول هم ائمه ابا کرده بنزد حق تعالی فرموده اند  
مروا الناس بالبر و تقوا الله و انکم هر دمان را بنزد فرمود که خود ذکر قبیع نیز و ایضا روایت  
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت چون مرا با آسمان و زمین آسمانی که نوشته نام ابوبکر نوشته  
دیدم باین عبارت که لا یموت فی السما و ارض ساجدا الا وجهه یکتوب لاه الا الله محمد رسول الله ابوبکر  
نزد خدایتعالی اما عمر در خبر رسول داده بود با بیتی نام او هم نوشته بنزد یا در آسمان یا بیتی نام این نوشته  
و در یکی نام او با آنکه بیتی نام عمر بنی ابوبکر نوشته بنزد هر که حدیث دیگر فضیلت عمر را با ابوبکر ذکر کرده اند  
که چند مرتبه با آنکه بنزد عمر و بنزد ابوبکر آن تر بود و حدیث اینست که عمر صلی الله علیه و آله فرموده

برادر گفته اند شنیده است را در گفته و فریاد آمد پس ابو بکر را بجای می گذاشته و فریاد می کرد  
در همان گفته نهادند و فریاد آمد و فریاد آمد و این چنین با پیغمبر را برانند در گفته است بنوده اند  
پس هر مرد مرتبه از ابوبکر زیاده است از رسول پس مرتبه ابوبکر بر رسول زیاده است بر مرتبه پیغمبر از ابوبکر  
که آن رسول پس در آن زمان نام او را نوشتی اولی بود از نام ابوبکر و عمر راجع اهل سنت است پس  
نیست و واضح این حدیث نیز اینجاست که ابی القحط بوده این خود جنگ گاه احد بنام او که گنجه  
و حاضر نباشد بستی او را نیز با نیست و زن میکرد و اتفاق مرتبه او از این لازم آید و خود بود  
و فریاد بود آن واضح آید و فریاد است و ابی القحط خود خواهد گفت که از کس تا که از و نرم میکنند  
نرم نگردانید و روایت که علی علیه السلام گفت من فضلی علی ابوبکر و عمر علیه السلام و عمر علیه السلام  
و در بین دو اورا حدیث نیز آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است اما خود از این مسود  
روایت کرده اند که رسول الله فرمود علی بن ابی طالب خیر البشر و ابی طالب خیر البشر و ابی طالب خیر البشر  
شکر بتری او بزرگتر است و حدیث اول روایت عمر است و الکاف ختم حدیث دوم روایت  
خالف است و تصدیق ختم پس دوم صادق بود و اول کاذب مثل آن در شان علی علیه السلام حدیث  
خود روایت کرده اند مثل حدیث غیر و خبر و خندق که همه معارض است و دیگر آنچه موجب جدا است  
حدیث در شرح آمده اند و حصر کرده اند تفصیل کسر را هیچ موجب نوشته اند و ننموده و ظاهر آن حدیث  
آن بزرگتر کسر را با کسر باید پس کسب نسبت او تواند شد گفتی که علی از ابوبکر است غایت که کوفی  
آفتاب در مشرق از چراغ دکان بانیست یا نافه آموختن خوشبختی از پیشکشی شتر است مزده تو  
سختی بطلب است کاف و کی در چون این نسبت بافت نقصان مرتبه و اخطا در حدیث است  
پس بگویند استغناء از یک است گفته حدیث نیز ابی القحط بر امیر المؤمنین علیه السلام آورده اند  
که گفت خیر الله بقریش ابوبکر و عمر اگر است بودی یک بر اسام و یک بر عمر و خاص را حضرت رسول  
زیادت این امیر کرد و در صورت راست یا باز نشسته که چهل سال سجد داشت و عمر کرده بزرگتر خیر الله  
تواند بود و اگر لا بخر الله یا بخر سبب این مرتبه اولی بود که هم رسولی بود و هم بزرگتر هم باشد و یک گفت

آن می شنیدند باین معنی در کیفیت فرشتگان که در اسلام خویش و بایا داخل در منافقان یا علی بن ابی طالب است  
ایشان می گویند که خبیثت و ظلم کردند هرگز ایشان را خبر نگفتند اگر خیر الله بودند بر خانه آن رسالت و  
طهارت ظلم و امانه هستند و همچون اخبار رضا در نقل مجلسی که نامون خلیفه باطل را اهل سنت بخندند است  
که در کتاب کامل باین دو دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوع که علامات وضع در کاکت از آن  
طریق است و آن بر افضلیت خلفاء دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر  
و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته اند  
و وضع نموده و زبیری را ام از ایشان گرفته و دین خود را بر نیافروخته چنانچه مشهور است که ابوهریره  
از زبیری او را که عایشه باز نه چند در آن نشسته بود بر سوار و ظالمین هر اه میگذشت عایشه پرسید  
که کیست گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که بمنزله باین نحو که نزد ابوهریره شنید و گفت ای پسر من  
و اگر تا چنین حدیث دروغ بر بر تو نبستم باین استر سوار تو انتم شد حاصل که چون ابوهریره  
از آن خبر یافت که حرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوع شود و از آن نمی گذرد  
شماره قیاس حال باین معنی آن که در همین اتفاق نموده شد و السلام فصل ششم در مطاعنی  
که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفاء است که منافق منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی  
که باین معنی کرده اند اول آنکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده و باطل و جواب نوشتند با آنکه  
خبر به اسم اهل سنت است آنست که خبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفتن و وصیت و هیچکسی را خلیفه نکرد و امامت  
بلی بکر بن ابی قحطه و در خارج چار کس دیگر بود و امامت بر وصیت ابو بکر بر و تنها بر امامت عثمان  
بجمله که عمر کرده بود و خود را نام نهاده پس اولی آن بود که چون عمر ای بکر را خلیفه کرد و بعد از او خلیفه  
عمر نام کند و چون ابو بکر بن خلیفه کرده بود خود را خلیفه باین نام نامند و ابو بکر چون او با سلام داشت  
که عمر ای بکر خلیفه رسول الله ای اسم بروانکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بودند  
نه آنکه خلیفه کرد و بعمر اعراض کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول  
الله گفته است و باین نام خطاب میکرده و اگر کذب بود بر امیر المؤمنین باین نام خطاب نکرد و کذب بود

جواب که خلیفه در لغت نام کسی است که در یک سر بر یک پای او بنشینند و اگر غضب و عجز و بی‌مهری  
بر حکام بعد از دیگر تصدی حکومت شود اطلاق میکنند خلیفه خداوند و حکام نیز امیری بسمه یا مفضل  
خلیفه یا مفضل و دالتی بر قرب و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست المیزان دلائل بر فضیلت و قرب  
و منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول بنزد و تبعید خدا و رسول تعیین شده بنزد خلیفه یا مفضل  
در شان آدم علیه السلام فرموده انا جلیف الارض خلیفه و در شان داود علیه السلام که انا جلیف  
خلیفه و در شان عیسی رسول با صلی الله علیه و آله است خلیفه فی الارض واقع شده و خطاب امیر  
علیه السلام ایشانرا اکر اقر من بعد اوست و حال آنکه معلوم نیست که باین نام ایشانرا خطاب کرده بنزد  
کونادر آنجا بنزد امیر المؤمنین هم میگویند که آنحضرت ایشانرا خطاب کرده است و در ادب این خطاب هم  
میزنیز کبر است که بختیاریان نیز صادق فرایند مفسر حکم امام محمد بن ابی تنیاب رسول من جانب الله مبین شده را و یکی  
شواکفه است باین نام حق اطلاق کردن بر ایشان و دیگر غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین که دوم از  
مطاعن که خلفا سه در آن نمیکنند خلف از جیش اسام است که بنزد خدا اسام را امیر نموده چه کثر را  
امیر بنده را و بنزد امیر نام روند و از آنجا این کسی بودند و مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودند  
رفتن از دنیا کرد و فرمود و بعد از جیش اسام عمر الله عمر بن خلف عمر و ایشان خلف کردند و حکم را نشینده  
از آنکه نشیند و چون بوجوب آیه و مانیطی عمر الهوی ان هو الا و حی یوحی امیر آنحضرت می است پس خلف  
ایشان را دومی بنزد دومی گفت پس سه کار با بنشد و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت که و نیابت  
حضرت رسالت بنابر نیست و دیگر آنکه انکار آنجا دانی که بنزد امیران کرده است خصوصاً در امور دینیه که نیست  
بل تعقل و صاحب بر ائمه یحیی باقی کرده است و ایشان خلف از امر نبی نبی است اسام کردند پس کافر با  
و کافر متحی ملنی و طاعت لایق خلافت و امامت و دیگر در کلام نبی صلی الله علیه و آله و از آنحضرت  
السلام و از آنحضرت موجب مستحق بودن لقب است بر لیل قول حق تعالی ان الله یؤذن الله و یؤذن  
لنعمه الله فی الدنیا و الاخره پس بیکر اصحابیت امامت نه اشتراک باشد و دیگر آنکه آنحضرت ایشانرا  
تمام ابواب ساخته بحکمت تمام آن امیر پس باین کار نیاید ایشانرا محکوم حکم اسام باید بود و حکومت  
تمام

ایشان بر اسم مشرعه نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسم باشد خلافتی که حکم بر جمیع مکلفان است مورد اختلاف  
 نیست و حال آنکه ابوبکر پیش از صورت یافتن آن بر مسند خلافت نشست و طلب حجت از اسم نمود و در پیش  
 او شمره محمد بن عبد الله که مشرست از در کتاب بلال و غل غل که ذکر اختلافات کرده گفته است اختلاف انما  
 فی وجهه علی علیه السلام و آل قال جزو همیشه اسم لعن الله من خلف من فقال قوم بحسب علینا انقال امره  
 حال قوم قد شد مرضی النبی فلنصر حتی نظر این کون من امره بغير خلاف دوم در مرضی آنحضرت بود که گفت با اسم  
 رای نویی لعن و در نظر اطهر که که نزد و تخلف کند پس بغير گفته زبان بردار اسم بر ما واجب است و بعضی  
 گفته مرضی رسول الله صعب است چه کنیم باینکه حالش یکجا میکند پس آنرا مطالبه باید کرد تا بخاطر رسد که میاد آنچه  
 از پیش خود گفته باشند یا غیر بر آن افزوده و این دوایت را چنانچه از شهرت بجای رسیده که انکار نمیتوانی کرد و در  
 قوت مکتب است که بموجب دفع ندارد و خاتم المحدثین میرجلال الدین محدث و کتاب دفعه الاجاب بقرین نموده  
 که هر دو صحت اسم داخل بودند و این ابی الله مدیم در قصیده مشهوره اش در مدح امیر المومنین و توفی بانی که گفته  
 و لیکن فرجست بن زید مومنا علیه فاضلی لابن زید مومنا طمیع و خود امیر المومنین در فرستادن اسبق بوده  
 مامور که بعد از آن امر شده بفرج که خود و خلاف نقل رسول کرده بفرج بسم الله لال انما میگوید ابوبکر در پیش  
 اسم داخل نبود بحسب آنکه مامور بنماز بر اطلال بنماز است او را گفته و با کمال نقل کرده اند که چنانچه بشمار آمد  
 که بپند سپار آنحضرت بجا میسر شده با آنکه حضرتش بر حضرت رسول او را امر بنماز کرده بود و لکن چون حضرت  
 آگاه شد بر حق رفته او را دور کرد و خود پیش نماز بر دامن نمود و از حمله مطاعن که هر سه در آن ظاهر میگردد  
 منع کردن فکر است از فاطمه صلوات الله علیه و او را از میراث رسول الله علیه و آله محروم ساختن و محلی  
 کلام آنکه فکر نیست که حضرت رسالت علیه السلام در وقت نزول آیات است و الاقرین حق فاطمه علیها السلام  
 بخشیده بود و در ایام حیات سیه گایات مقرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست و کلامی آنحضرت نشاء  
 بود و چون ابوبکر غضب حقوق بر تصور نمود و بر مسند خلافت رسول تکرار یافت بموجب الامام با تمام و تکلیف  
 فاطمه را از ذک اخراج نمود و مرضی آنکه اهل بیت رسالت بر ایشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان توبه و گنجه  
 و جمیع ایشان از هم باشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول آنرا بفرج بخشیده بود و ابوبکر بخلاف باقیان حضرت



از کوه طلبد و با آنکه امیر المومنین و حسین و ائمه این دو امیر را بگوهر بر دایه بکر تصدیق نکرد و علی شهادت  
و غرضش در کوه ای جبر نفع است همچنین حسن و حسین فرزند من تواند و غرضش جبر نفع است و کوه ای دوزخ  
کافریست اما چون از دایه حضرت دوزخ چرخ نکند از ایشان کوه و پشته خواست تصدیق نمود و شیخ حلال  
الدین سیرطی در تاریخ الحاقه کور ساخته که ابابکر چون فکس از فاطمه انزاع نمود خاله و جبهه خود را  
و بعد از عمر هم بهمان سنت عمل کرد و در کتاب طایفه از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در در  
فدک ابابکر بنی کرد و گفت بر من آنرا بجز خشنیه بود ابوبکر گفت مرا همان آن بود که تو بملت میراث متصرف  
شده و من از دشمنیه بودم که بجز معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا و صدقه چندی از وفات تو بخشنیده ترا از آن  
منع نیکم و کافری نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابابکر  
درست بخواهد آمد که سیر قلیج رسالت کرده بمنز و حال آنکه مسجوت بهالمیان بود خصما بر اهل بیت و عتبار  
و اقله بفرقه حق تعالی با خطاب کرده بمنز باید دانست غیر شک الاقرین و اول اطهار ایشان نکنند و نمیکند که ابرار  
نیز بمنز و آنچه نمانده صدقه است تا اهل بیت او بعد از طلب چیزی کنند که برایشان حرام بمنز بلکه ظلم بر اهل بیت  
خود کرده بمنز که اعلام کنند که شایسته عاید نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه ابوبکر گفته باید که آن گفته بمنز  
ایضا گفته کرده بمنز در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته و با ابوبکر گفته با قدرت و اهل بیت خیانت کرده بمنز  
و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده بلشینه دلیل عصیان ملک کفر ایشان بمنز و حال آنکه در آیه تطهیر  
بعصمت طهارت ایشان کو ابر داده و گویند چه منیع کرد فک را فاطمه علیها السلام گفت یا بنی اخی قحافه  
اثرش باک و لا ارشابی یغیر ای قحافه تو میراث از پدر میر و من از پدرم میراث میرم گفت من  
از پدرت نمیشنم که میگفت یا سحران را میراث من بمنز و حال آنکه ارقالی در قرآن مجید چنین خطابم میراث  
سحران برده یکبار سیکوید و در سلیمان داد و یغیر میراث بر سلیمان از داد و در شان دیگر آیه میگوید  
فما یغیر ذلک و لا یرتبی و یرث من ال یعقوب یغیر خا یا عطا که از جانب خود کسر بمنز فرزند من میراث بود  
و اگر خا ال یعقوب و دیگر آیات و آله بر یغیر و فاطمه علیها السلام آنها را بر وجهت ساخت و فایده  
نکرد از آنکه محبت بر او تمام شود امیر المومنین و عباس رضی الله عنه نزد او رفته و عباس بر دعوی داد

ای بکر گفت ای عباس یاد داری که بدو اسلام چهل کسی از اولاد ما ششم طلبیده و ضایع نموده بود  
از آن گفت کیست که درین کار معاونت می نماید و زیاده داشت و می در برادر و خلیفه من نیز در نوبت  
این سخن را تکرار کرد و هیچ کس حاجت نکرد و آلهی در نوبت که رسول این حرف می گفت علی می گفت انا و انکر  
یا رسول الله و یا رسول گفت احببنا فی شای دو صیتی و زیری و وارثه خلیفه من عباس گفت  
ای ابو بکر تو یار و داری گفت بلی یا دارم عباس گفت پس تو بر ظلم کردی و در است و وصایت می آوود تو  
ظالم ابو بکر گفت بخون حاضر نیفر و بر کینه انصار از من که تر آفریده اند و ما من خدایم کردند و از آن عباس گفت  
تو گفتی که رسول را میراث من نیز و آنچه از ما به صدقه است و ما این سبب شد که از غلط باز کنی چرا اکنون  
بیراث رسول حکم کردی پس ابو بکر بخیل شده و دیگر حرف نزد در کتاب نه از ابوالقاسم مخوف می فرمود پس  
که متصل است باین عباس از نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر رفتم عربین خطاب و ظلم و زیاده از آن بن خوف  
آنجا بود نه خلیفه ساخته و در بان را حکم کرده که کسر را بر خست اذن دخول منم منم بر خست داخل شدیم و گفت  
مشغول شده تا گاه بگری در آمد چاه مرغ مخطط از بافته منجا پوشیده و در او صحنی در بر افکنده و نه طبعی چنگ  
در پا و معای از چوب درست گرفته سلام کرد و این را دیدم ابو بکر گفت ای شیخ من بشین بر کمر عمامه  
گفت من قصه می کردم و در اهلیه است بجز گفت تو بچ مردی ما ندانم آن شخصی دریائی که خلیفه رسول است انهای  
ز ما و بنجام در ارباب تا از اب می بزم بگویم چست تا بر سام گفت بگوین زنی ضعیف و در ادب ری بود  
یاری من می داد و او با حال و امیر رسید پس پریم و فات یافت و من ز منم که نه است که معاشی من و فرزندان  
من از آن بود و امیر شهر آن منم را از من بسته و یکی از حال خود در آن داشت تا داخل آنرا می کرد و  
با ویرسانه و از آن هیچ منم و فرزندان من نمیدید پس ابو بکر گفت که است عباد آن غادر فاجر را که در  
گفت ای خلیفه رسول کی را بفرست تا آن ظالم فاجر خود را و فضیحت کند در میان خلق و من برای خود  
پس دیدم که بر کشته گفت بخود ما الله من مقت الله فی الظلم من یظلم غیرت رسول الله به جرم بجز از  
دشمن و نه لبه که منم فاجر تر از آنکه بر دشمن رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابو بکر گفت  
برابر اندکی از اهل مجلس طلبید بیرون رفت پیرانند و در بان را عتاب کردند گفت بغیر از ما هیچ

چون کسی دیگر را درین خانه نشاندیم و ندیدیم که آمد یا پروین رفته پس او بگویم گفت نشینم گفت نشینم و در دلو که  
خبر از این خبر و عظیمتر دیدیم شیطان بسیار و قهار مردم را بخوابانده درین سخن بودند که نشینم با دواز  
مجلس کسی میخواند و ما را بر نیلینق به <sup>ط</sup> اعدل الله الی السین الیامین <sup>ط</sup> يجعل النظر الجلسه الله <sup>ط</sup> حبیب  
بک المذنبین من المصلین <sup>ط</sup> قتب الی الله محامه رکبته <sup>ط</sup> الی النبی و مع ظلم الودین <sup>ط</sup> عزه الشهود و قد  
والت علی فک <sup>ط</sup> بنت النبی و کیلا غیر مفتون <sup>ط</sup> فاما الله یعلم ان الحق حقهم <sup>ط</sup> لا حق یم و لا حق العزیزین <sup>ط</sup> و قد نشد  
اخاتم و صیته <sup>ط</sup> للحاکم الاصلاح القرام بالذین <sup>ط</sup> لا تظلم احائیم اباحسن <sup>ط</sup> اذ حق الله من الوصیین <sup>ط</sup>  
حق النبی علیا یوم کفرکم <sup>ط</sup> بالعلم و الحکم و القرآن و الدین <sup>ط</sup> پس او بگویم گفت یارب اس مجلس با من است  
باید که این حکایت را کسی از نو نشود گفتیم چنین کنم و درین سخن بودیم که شخصی آمده گفت ای ابراهیم  
تر ایمنه چون به پیش رفتی و نظرش براف و بجنبه بدو گفت یارب اس از آن اباست خبر بیا و داری  
گفتم بیا و دارم و لیکن از مرضه بستاند که باز بگویم گفت من قضای تو بگویم گفتم یا ابراهیم المؤمنین یا شش کس  
بودیم و از آنها کسی زود تو نیامد گفت آن یار خضر بود و زود آمده و قضای تو بگویم گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را  
نخواند فی تعنوت و من تاهان کشته شد با کسی آن حکایت را گفتم او بگوید در مرضی موت میگفت دوست میدارم  
که سه کایه بود و حرفه که را از خاطر گرفته بودم و از آنکه اسامه گفت کرده بودم و خاله لید را نقل ملک  
نویزه نفرستاده بودم و آن حکایت در مطایع خاصه او بگویم تفصیل مرآه ان و الله حاصل که نبوت  
مخالفت خدا و رسول از روز فساد و انکار احکام تربیت محمد که متفکره گفت و سبب خروج از دایره ایلان  
یک است که در کتب و سایل انبی همه با مطایع است که حضرت رسول فرمود اللهم آدر الحق مع علی چیست  
حق که روایت دیگر آنکه الحق مع علی و علی مع الحق چیست دارو اخطب خوارزم از این عباس از حضرت  
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نقل نموده که آن الله نصب علیا علیه و بین خلقه من عرفه کان مؤمنا  
و من انکره کان کافرا و من ساداه غیره کان مشرکا و من جاوره بولایت کان فایرا و ایت خوارزم  
از رسول صلوات الله علیه و آله نقل کرده فرمود من اطاع علی نقه اطاعنی و من انکره فکفر انکره یضرون این  
در روایت آنکه قول و فعل و نوشته در کرده آنحضرت تمام موافق حق و صواب بوده و حق تعالی هرگز از او جدا نکرده

گفته اند و منادات او موافق رضای خدا و رسول نبی و منکر و شکر رسول و در دایره کفر داخل و هر کسی را  
مساور و مانند طایفه دانند از جمله مشرکین جز در هر گاه که او را اهل بیت الله و اهل بیت نبی است و در غایب حق است  
که او را از جاده حق و صراطی را از دود و دهنش و تقوی و تقوی نموده و انکار در نموده و جز او را نیز همه بسیار امانت  
که اعتقاد کند خلاف را با بلیغی حار است خیالی کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور دینی و عقیده  
فی نفسه کتب است و خارج از دایره قائلین صلت و شریعت میزند و همچنین که گاهی بقالی در تفسیر ظاهر و ضمیم  
و خارج از دایره تعلیم اسلام را محط و مبرا از آلائش و در حضور داشته باید پیچیده کند و افزون و مخالف  
رضای خدا و رسول بر زبان ایشان بجا نیاید و در خاطرشان خط زده احوال و اعمال ایشان مطابق  
آمدن است و به بابتی به سبب از فاطمه زهرا علیها السلام و قول حسین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکوین  
آنها و اسناد خلاف واقع بحق جلا و عطا کردن و مقدم در دایره کفر که نشانی باشد نیستی با یکدیگر محبت و معشیت  
نیز معاشرا لایضا که بی دفعه ساخته او بود و سبب پاره کردن کاغذ و آرزو کردن فاطمه زهرا و  
عثمان و به طاعتی که جز نسبت با و رسید بقول و فعل ایشان را از هر نزد و داخل فکر ادر مع و ذکر ایشان  
قرار کرده بودند خرج میکرد دیگر کرد ایشان بود که اصل این بهجت چرا از داشته و این ثواب از  
نیت گذشته هم درین طعن نمیکند و فراموشی این دو وطن است یک مرتبه و دیگر از خود فکر  
بجز از بر و در نفس و اظهار عداوت خانه ان نبوت و رسالت هیچ حل دیگر ندارد و بجز غضب و عداوت  
و ظلم و در نار از بر این مرتبه و از اندیشه است که امر المؤمنین علیه السلام الی بکر الکفار  
چون باقتدای تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهد کرد گفت حکم از انیکه اقامت  
حد بر دو خواهم نمود حضرت فرمود که در منی صورت از دین خدا و رسول برگشته و برانموده با نیت گفت  
چرا از خود بگفت که حق تعالی او را از همه عیور و عار و فاحشه پاکیزه کرده و خدایا و تو  
نسبت بسیار بدگان او را در امر او از هر نوع و تا و سبب است و او را چون سایر بندگان عالم تصور کرده  
و تکریم خدا و تعظیم حق نموده و از بخت از بیم مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفر و شرکین داخل گشته  
با شر و طعن است که مجاز از معصومین و مقربین درگاه رتب عالین اداء شهادت بجهت آن موصوف نمود

نمودند و در بیان ابابکر و عمر اعتباری نیافتند و دعوی فاطمه زهرا و ابراهیم و حسن و حسین بنعلیه را  
نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابی بکر بقرینه که صدق در نزد او و مخالفت صحیح  
با کلام خدا و حدیث معطوف داشت بخود نمودند و احتمال جلیب نفع و جبر منفعت را در عمل ابی بکر راه انداختند و گفته  
اوست که خود نزد در جزو جمیع صحیح بخاری و در حدیث صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب بخیده  
تازنده بود با و رفتند در حالت اقتصاد و حیثیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر در نماز بکنند  
و ایراد المؤمنین و حیثیت او عمل نمود و چون ایشان انقضی فرمودند نشان نه او هر چند چنانچه نیافته و چون بود  
خلافت بر عهد انور رسیدند که ابابکر و فاطمه را نمود و منافقان که با او بودند گفتند که در دین تو مذکر است  
است بر شخین و طهر است ایشان بستم و ظلم گفتند که فاطمه و دختر رسول بود در دین و او را دادند و فاطمه  
در هر چه دعوی کرد صادق القول است هر چند که او را داشته باشد و مذکر ابابکر و او را میگویند و باین تقریب مجموع بخاری  
و نهی ابی بکر دارم که در قیامت شفاعت فرمایند و بفرموده اند چون مذکر ابابکر محمد باقر علم السلام را نمود و عمر  
با و گفته طعن علی الشخین بقرین کردی و ابی بکر دادند مذکر بر شخین در جواب گفت با طعن علی انفسها  
بقرین نمود و در نصب نمودن مذکر را بای حق بر خود گذاردند و بعد از آنکه کسر مسلم دارد که فاطمه مذکر را فاطمه خود  
مروت و آدمیت بکشد بود که ما این را بر او سید که نام خلافت شد که فاطمه خود سازند هر چه مذکر از روی  
مروت و اخلاق این ده را با او امیکند و فاطمه را از آنرا از روی مروت که محبت که فاطمه کرد و در نصیب  
جان با او با او بود و عمر را بر خود نهاده و دیدند که در واقع هر چون ظاهر کار بفرموده و ارایه بزیب و محبت مظلومی  
شهر خواهرش ابی بکر را در میان احوال دیگر اهله آن کرده فرستاد و بود و اتفاقا خبر که این عذر از نصیب  
بخشیده بود و چون حضرت رسول را علی الله علیه و آله و سلم بر آن اتفاقا شد و از مسلمانان التماس کرده  
از او ابی بکر فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پیشانی این مروت نمودند و از طریب  
ظاهر از بزیب بخشیدند و نمیکند که ایشان هم نسبت بقرین کنند و این مروت را بجا آورند و این خاک را بر روز  
قیامت که خدا خاک و فاطمه را یک پیرش هم ختم بفرماید از نزد طاسه الدین شایع و مقاصد را میری  
که ابی بکر بر آن داشته که گفته اگر فاطمه را در مذکر صریح بود و ایراد المؤمنین در ایام خلافت از آن طرف نشیند



و از چنین جواب نکاستند و غافل شده اولاد حق تعالی بر طاعت روشن شود و کواهر لو از برای حق تعالی  
نبود و خاتم نبیین نمیده بودند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چنین واقعه گفته اند که هرگز از نظام گرفته  
باشند ما را این رجوع نیست سیم آنکه خود است که هرگز سبب بخشش از دل فاطمه شود نیز سبب بخشش از دل فاطمه  
اد شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المومنین اکثر مردم میرت ششین را معتقد بودند و گفته ایشان از امور حق  
حق حیرت است که درین کار که ولایت برضا و خلافت ایشان داشتند بنابر پیشی از حق حکم مشهور است که مردم  
از نماز تراویح منع فرمود که وقت ایشان فریاد میکردند که وای بر او و او را از نماز منع میکنند و در آنوقت  
همیشه بغیر نماز است منافقین ناگشایان و قاسطین و مار قین که همه معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند که قرار بود  
و همیشه از کلمی اعران و انصار شکایت مینمودیم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانه رسول الله صلا الله علیه و آله  
بغصبه و خشم بود چون فتح مکه را خبر یافت گفت احوال بخانه خود نزول فرماید آنحضرت فرمود مگر عقیل خانه محبت  
ناگفته باشد ما از ان اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غضب از ما گرفته دیگر با ان رجوع نمیکنیم و ملاطفتی تو هیچ وقت  
باز ان خود در مقام جواب شد و گفته حاکم را نیز سید محمد کو اهی بگرد و بگردن و اگر چه در مصمم به حکم کند  
و اگر چه که او نباشد به حکم میکند و جواب او را بگرد و بگردن و حسین نیز همراه بودند و بگردن بود ملک امین  
و ام سلمه هر دو بودند و چون در مواضع خود سید و یکس کواه و یکس کواه مال ثابت مشهور ملک مالی بود که در آن  
مصرف آن بود و حاضر نهشت پس منع او از ان نمودن و کواه از طلبیدن و قبول شهادت شاهدان  
از گردن خلاف حق و محض شتم بگرد و بگردن و گفت که حاکم بولم خود حکم میتواند کرد و اما بولم بفرمود نهشت که در آن  
میگوید و مگر طاعتی آن حکایت مشهوره را نشنیده که در روز حضرت رسالت بر انوار و در سیر میگرداد  
شکر بود و خیمه کواهر داد چون از پرسیدند که بولم چون یافت در آنوقت حاضر نبود و گفت که کواه  
از خنده ادب شد آسمان خبر رساند و ما تقدیر میکنیم محبت آنکه علم اعجمت او داریم همان علم کواهر  
دادم و از محبت او خبر الشهادتین متفر شد امیر المومنین حسین و فاطمه بمقتضای آیه تطهر و غیر آن  
از آیات مثل آیات کونوا مع الصادقین که با اتفاق مفران نازل در شان ایشان است مخصوصه و در  
افعال و افعال صادق و فرست ایشان در کواهر درست که اگر چه از خیمه خواهد بود پس باقر نامه خاتم النبیین

الا خدا و مبارک و وسیع القدر غلبه الای مقرب بقلب قیامت که در آید بیا در کس که در گذشت  
 مرد و داشت و الله تعالی و از جمله مطهرین که ظاهر بود در آن شهر کنیز قرار داشت و حقیقت قول خدا و در سال  
 حمله علیه و اگر نمودن هر حق تعالی حب است محمدی را امر نموده بود و جابر و اهل الله حق جهاده یعنی  
 نه کلان مزدای است محمد جهاد کند در راه حق تعالی چنانچه حق تعالی جهاد است از ثبات قدم و غریبه و  
 کمترین حد را بدید که مریاد و اعدا و الله عز وجل ما یؤتی الدار و کان محمد الله رسول الله و در شهری که  
 بودند این حاجت که محمد کرده بودند باقی تعالی چنانچه ذکر پیش ازین که در جنگ بخت نه طرد فکر و تند و سر  
 خدای تعالی بر سید و شمس نیز از آن سوال خواهند کرد و نقص و فای باقی خواهد آمد و در خطای نیست و احد  
 و چنین خود با وجود که نشانهای بودند باین رسوایی که بخند که پیش ازین مذکور شد و در خبر ذات سلاسل  
 که برادرش کرد و ششم مخفیست که بچسان که بخند دین الی الله و در هر از قصیده اش مذکور ساخته  
 و آن بیت است شعر و لیستی بگفته چنین فراره و فیه احد قدر و فای خیر ای معر تعجب نیست اگر در  
 چنین باب که گفتم که در احد و خبر هم که بخند بود در احد خود و علم از که بخند قصیده هم که مذکور چون شکست  
 اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای آن محمد اقامت در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز شب رسید  
 و به عید می شود و در الحال در خانه محمد بن عبد الله بن ابی سول منافق رفته برست و پای او افتاد و در شفا  
 ایشان پیش ابوسفلی گفته و مذکر اسلام ظاهر ایشان خواهد بود و سیفان حاضر شود که در کنگار  
 باینان کار برساند و بعضی عثمان را نیز درین قصیده داخل میدانند و بعضی میگویند چون او بود از سرور  
 پیدا شد و در رفتن بخند آن منافق همراه نموده و منع جمع نیست و از جمله مطهرین که هر سه در آنجا  
 ترکیند انیکه در وقت حاضر غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر بودند و پدر  
 خود را که داشته رفته بقیع فنی ساده که از خلافت و جانشین را صورت دهند و که ام طعن باین برابر  
 که در نزد در خان روز سیاهی و وقت جمعی و هنگام شبای زفره اصحاب غسل و دفن سید اولین  
 از حرم را که واجب یعنی بود و بر همه لازم و رسوم تقریر و ولاد رسول که از اتم ای معبره بود و معطل  
 که از نزد در بقیع جمعی شود که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این فعل غیر از عدل است اصل بیت پر دی

بهر نفسی و عباد و منصب محل دیگر ندارد و یکی دیگر از مظاهر مشترک جنهم با برکتش انبیا و خصال اهل  
بیت طهرین است که چون با یک خلیفه شد بر خود و هر خطا یا آنچه از بر او و معاش عایشه و حفظه  
مقرر بود و چنان ساختند آنچه از بر ابراهیم حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود و قدم نهند در وجه  
شکر و سپاه که بجای و زباید زشت و خرد است و محض غلبه کرده است و خداوند است که گفته که و اعلموا  
انما ختم من فی فان الله محمد و المرسل و لدی القربی و هر روز و مبلو معین از بیت المال از جهت خرج  
خود مقرر ساخته و هر روز که میرد دستا و نیز از درم از مال بیت المال در گردش بود و حاصل بیت المال  
از پنج مردین بود و خمس از کوه و جزیره و غنایم و میراث که در آن می نهشته بیشتر خمس می نهشته بود و حق  
او بود و هر روز که در اینست نصف حق تالی تعیین نموده و اینان از چهلکه ام بودند و جزیره که نیست و بیشتر  
از کوه و جزایران حرام و غنایم هر از اخراج خمس حق مجاهدان و غیر سبیل القوت و میراث کسی  
که دارند از حق فقر و سبکین عالم است ایشان از که ام یک و دیگر مال بیت المال را تصرف مینمودند و  
اگر گویند خلیفه بودند و سوار و کاردین میکردند و حق التوریک فتنه یا اجرت از بیت المال در کتاب  
لقد است رسالت یا هر هیچ نقی و از دست بر اینکه خلیفه را اجرت باید داد و چون اجرت  
از مال مسلمانان بگردید پس اچو مرد و ایشان با باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب است اجرت بر من  
نیست و ایشان بحسب خود اجرت مین کردند پس به عترت که به باشند و شش وضع نمود و خود نقل  
کرده اند که رسول الله فرمود من سن فی الاسلام سنه فعلیه و زنا و زمر من عمل بها الی ابدیم القیم  
غیر آن یقین العالم با شایسته و زره و کلاه و عترت اربع کند و ستر قرا و ده که بیشتر از اینست خدا و رسول  
نشد و نیز پس بدست و زره و مال آن بدست دست و کن هر که آن سنت را بجا آورد تا زهر  
قیامت و عمل کننده با آن دزه از دوز را و اگر نمر تو اند کرد و چون هر سه دین بدقت ترکیب پس از طاعت  
هر سه باشد و بعد از معاندان جواب گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت  
بسیار از غزوات بجزرا شوی هر کردن جایز نبود و جزیر پشاهه ایشان افزودند و امام را حلیه  
که زیاد کند شاه هر که او را معاش و ریاضت کشیدن او و خوش و پیشش او هر کس از اهل

چون ششاد هزار درهم خرج کند و گذاردنش باینکه در مصیحتی خرج کرده بجز جواب  
این جواب است که هر چه از نظر نفعی و خرج در بر دهر یک از زمان نموده موافق حال ایشان  
مقرر کرده بود و بعد از خروج ایشان جز بخرید و زیاده بر آنچه رسول فرموده بجز صرف کردن خلاف امر  
نخواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه تمام را بجا نبرد زیاده کردن در وقت نیست که سبب زیاده  
مثل هب و نمودن ندانن بخود و دنیا و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زن گاهی بقدر و بیشتر از  
حق است چنانکه گفته اند ترک دنیا لذت عیش و عیش فقر ابدا مصروف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن  
زیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و گاهی از جهت  
مصلحت خلاف خرج کرده بدهی در زمانه و محبت است که خمس اهل بیت را قلم میکنند که از آن  
واجبتری نیست و از عایشه و حفصه زیاده میکنند که عیشت بسیار بود تا بحدی که در مالی هر یک ازین دو زن  
ده هزار درهم میداد و حال آنکه عیشتان خیر از شصت میکردند از اوج طهارت و اتق بود که از آن چیزی  
بایشان بجز زیاده بکسوة و نفقه و آیه آمد یا ایها النبی قل لا رزق لکم ان کنتم ترعون الحیوة الدنیا  
و فیما فتاوی این اشخاص امر حاکم سر احاطه با این امر از غریب بگویند که آنکه شتم و آرایش دنیا و جاه  
حاجبهای فاضول اینها را بپوشاند که در هم شمارا است و طلاق چنانچه مطلقه دادند و شمارا  
بر غیبت را تا آنکه بکراهیت و چنانچه شخصی که متمسک بود بغير از مردمان زن چیز نمیداد و در حقیقت میکند  
من نیز با شما انجان کنم نه ای فتاوی رسول را بغير از نفقه و کسوة و حقیقت نمیداد که بگویند خود بدو ایشان  
ده هزار درهم میدادند و وجه معقول هم میکنند و انصافشان داند چنانچه همیشه که از برای اهل بیت  
قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند و از مطاعنی که جوارحها بر  
آن شریکند تا آنجا که شهادت رسول را بپوشاند و ابایا بپوشاند و دیگران کردند و سبب کراهت هر که کراهت شدند  
اینکه ابوبکر محمد بن جعفر نیز از زیاده از ده تغییر اهل سنت است و خارج نموده که از انس مالک نقل کرده اند  
که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم سخن از شخص در میان آمد که غار و روزه و زکوة  
و تصدق ببلیم از او بپوشیدم آیه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود او را فرستاسم که دیدم آن مرد بدین

بجز در حق این گفته یا رسول الله است که حرف او گفته میزند پس هر چند که آنحضرت خداوند افلاک و مافیاء است و این سخن را میگوید  
و بر و این مرد را بگفتی که از فکر شیاطین است پس او بگوید رفته بود از کعبه باز آمده گفت که یا رسول الله و او دیدم که در قیام و نماز و  
گفتم که از او بگویم که بخارج مشغول است پس آنحضرت اشارت فرمود که تو شنیدی که او بگوید و او را بگفتی که از دقت بسیار  
بیم و بر سر غیر از گفته بود از آنکه یا رسول الله دیدم که در سجود و نماز و گفت و الله تعالی که گفت که کسر را که کعبه  
بجای خود بود و بجز تا میراث من بود که در سجود و یا علی برخیز که اگر او را در یابی از این گفتی که اگر او را گفتی در میان است  
خلف خود را بدو بفرست من چون رفت او را نیز گفت که گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابوالحسن بر سر کعبه است  
و هر چه از او بشنود و بگوید که شنیده کی از آنجا می آید بفرستگار و بفرستگار دیگر در آنجا خواهند بود و امت مسلمة السلام  
بدانند و بشنود و او که شنیده کی می آید و باقر تا کعبه رفته و برگشته و سوره کوره شده باشد که می آید از آن صاحب  
نجات و باقر تا عذاب ایم الله من الله و السلام پس یا رسول الله الفرقه ان چه چیز که انداخته بود که آنچه آنحضرت فرمود  
لعلک ما انت علیه اصحابک یزاکفی که راه طریق تو و اصحابه از این است باشند و در حال حیرت و ناله شده این است  
آورد که تا می عطفه لعلک من سبیل الله یزاد و در حقیقت از هر چه تا کعبه که از راه مردم را از راه حق تعالی و آن مرد اول کسی بود  
که ظاهر از اصحاب و عتقا و کرام و از این عباسی مردیست که آنرا در اید المؤمنین علیه السلام در روز قیامت گشت  
و در روز قیامت چنین است و در شان است که از فرقه یا خری نیز او است و از هر که آن گشته شدن است و در قیامت  
یوم القیامه عذاب لعلک یزاد و می بینیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بگفت که یا علی علیه السلام چه خبر داری و در حال  
خارج صفین است حاصل که سوزنده است که اگر این مرد بماند است و ابعثت مرا کعبه و انبیا و از کعبه شتی  
میخاید از دشتی که گفته اند که گفته اند که گفته اند است و از قرآن و ما نیظم عزلهای ان هو الا و می یوحی امر خوانده اند  
و میروند و بر میگرددند که در سجود و نماز میگوید و گفت قول رسول الله تعالی میباید گفتن این قسم که آنچه بگویند و هر چه  
که با یکدیگر این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر است که دوبار از سبب بشنود و همان عذر را میگوید که در نماز و نمازی  
رسول الله عذر سازد و از هر چه میگوید و از هر چه میگوید که گفتش اقامه نماید ظاهر سببش آن است که من است  
که در چهار باب میباید زاده نسبت هر روح با روح و در از آشنائی است مضبوط و اگر دیگر هم او را میگوید  
یقین که آنرا در دشتی که در نظر است و ضلالت بودند و آنرا خود کرده اهل بیت بود و طرفه است که اهل بیت

همان یوسفی که در اوست نموده اند و این حکایت نقل کرده و هر چنان هم در مدت دو هزاره سال خلافت یحیی است  
که که در نقل است و شخصی را دید که در شوق آن شخصی بخاطر غرض خود نموده قدم بر قدم شین دارد و در غرضش که با او هم  
رجوع خدمت می نمود و مخالفت رسول را از ایشان بگریز داشت این طبعی را از مطاعز او هم متعین می نمود  
ازین شخص بدین خبر و در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحبی نسبت به ان صاحب البیع اما بری  
منهم و هم می بر او می خورد که کار و راهی است غیر از کسی که در حق دین می بیند که از ایشان دورم و این خبر و در حدیث  
صاحب بحث در جری قبول نماید چنانکه مستور است که در بنی اسرائیل در عالم برین طبع بود شیطان او را وسوسه کرد  
و هر قدر هم رسانید بهین سبب چنانکه با او دیدند و صاحب سالن شد و هر قدر خود را فدا داد از آن خشمش پنهان می نمود و می فرمود  
آن زمان آمد که آن را تا بر آن حاجت آن است حتی کند و آن مردم را راه راست دعوت نماید تا قبول فرمود پس آن را بلی  
ساخته آنجا می رفتی دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود و کسر از نشیند و هر کس که آنجا اول  
گفت و رفت است و از آن برنگردید و او چنان تفرق و زار و خیزش کرد که جان بر او فایده نکرد و در قیامت محبت کلام  
خلافت خواهد یافت و هر یک از خلفای من بعد از من ساینده و بی غشتم هر یک مخصوص بغفل است و غریب مذکور میشود  
انشاء الله و از مطاعن سر که میان هر سالیکه با هم مشوره کردند که علی را باید گشت تا کار خلافت بالا گیرد و این فرمود  
خالد و بعد بر آنکه او را سیف الله می گفتند و اینچنین فرمودند و اینست و از پیشانیان زلفت و شرمه نهاده و چون مشوره  
از چاک می نمود و از مطاعنی که هر سه در آن ترکیب اندیکه خازن فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و جز از قریش هم نیافته و از  
زیا رفتی هم محروم ماندند و از مطاعنی هر سالیکه صحابه کبار جز با در سلمان و عمار و مقداد و غیر هم نبودند و کلام بر  
چنانکه امیر است کردند و سرین عباد و قیسوی سحر که از اکابر انصار بودند بر بیعت ایشان خود و نیار دهند و از مطاعن  
سعد بنیکه در شایع بود که رسول الله بنموده حق تعالی او نموده بود که بسته شود و چنانکه خلیفه شدند در تابار کردند و مخالفان  
و رسول را از سلفترین امور انکاش شده و از مواخذه و در خواستند که این را انتقام کشیدن نام کردند و باین  
عمل خود میبایست نموده که این قسم کار را می توانیم کرد و فرمود است که خازن کانون ستر و چنانکه این طریقت است که هر سالیکه  
ترکیبند و در ایشان است و هم طریقت که هر سه در آن ترکیب بودند که در مسیحی طریقت نبودند و در ایشان بسته نشیند و از مطاعن  
که هر سه را در آن خلقت عبادت داشت و غرضی است که هر کدام سر سال و چهل سال عبادت است مشغول بودند و این است

بر زمین و در تار بر میان و بخت در کردن و خصلت کفر و بیانی خاکی گفته اند که هر چه جلد الف باطنی و لام باطنی  
بر در نام و وجهی با لام علاج دیگر آنکه بر در سرخ و تربیت از تراب که گوشت و خاک یافت بودن و غذای هیچ و تمام  
جلد ایشان ازین دو جنس نفس بود و هنوز ایشان ایشان از ان دیگر آنکه قند کماح مادران و پدرشان در ایام  
جایست شده بود و بطریق کفار آن زمان و از ان خون کماح که بشمار تربیت هر سیده بودند دیگر آنکه علی حدیث که در  
یکه بخت خود و مسلمان شده بودند و بخت از نه کانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند و هر که رسول شریف رفته  
و نه با جعفر و دیگران بخت رفته و نه در آن در کمال اسلام از کفار میگویند و بیایند و فرستاده اند و دفع آزار و آمانی  
از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر کفار اثر میگرداند و همان نفوذ جلی و طبع شده بود که در زمین هم ترک آن نمائند کرد  
چونکه بفر از آن رقم رفته کماح بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز و المکی الکراز سلاح ویرانست رسول الله صلی الله علیه و آله  
چیز از ایشان نبود و دیگری آنکه بر ایمان ایشان اتفاق بود و بعضی اعتقاد اسلام ایشان داشتند و بعضی نه و ایمان ایشان  
مشقی نگذاشته بود و دیگر آنکه هیچ فراموش نوزدی رسول الله صلی الله علیه و آله میباشند که الله دیگر آنکه از اذن و اکت  
که سنت نموده بود و دست سال غیر ایشان هر روز پنج و یکصد مرتبه میخواندند و در هر یک از جانب الله بنگران را خود را با آن  
ساخته بودند و غره که کردند و کفر و ان افروخته و در هر یک غریب خواهد آمد دیگر آنکه دست بر سینه نهادن و بخت احیاء است  
بود ان در میان امت یادگار که نمائند و ادعای پیرو را از خود جدا کردند و روح رسول خود را از خود آواره نمودند و در  
دیگر سنت قنوت و رفع یدین که استظهار نموده بود و طرف کردند و دست را ازین فیض محروم ساخته و آنچه که در پیش  
در هر شریکند و یا بنور دیگر که کرده اند یا یکی کرده و دومی دیگر بآن رها داد و افکار کرده و در ایام خلافت هر سه عمر بود در  
هیچ مذهبی از چهارده سبب شکر یک از میانند و الله در هیچ کتاب خود نقل کرده اند که شکر اینها نیست بلکه اگر در میان  
و بآن عمل نموده و آنچه بفرمودند که میگویند و الله در مطهر است که هر یک آن مخصوص اند و هر یک بآن مخصوص گفته بود که  
بآن که در بصورت دنیا خود را در آن میدید و نفس حقیم در مطهر که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اولی و اولی  
از تحقیق علیه السلام فی القرض است که شکر آن نیست که بر میبخت ان فی سبطنا بعد منی فان اقممت فاعینوه و ان لم  
فوقه غیر بر سر که را شیطان است که را میفرماید که کار در راه است و دوم را اعانستند و اگر باطل است که  
دوم را راه است آری و چگونه امانت و جفا علی و آنکه که در سر خواهد شد و در چهارده هیچ مردم بخود از این راه است



که خلد و در وجود که شیطان را میسر بدین او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بر تقدیر حاجت باشد  
و ملاحظه باینکه است که گفتن از باب تراضی بود و مفهم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باشد که شیطان  
او را و اعتراف تحقیق نیست و مگر بعد از محبت و انداختن او را در گناه و خدا نبودن او از شیطان و مسلط بودن  
شیطان بر او و اینها داخلی است و اوضاع ندارد و از جمله مطامین او است که مکرر در میان میگفت اقبلوا فلیست بکم و عطا  
نیکم بفرستید اما کلاه کشید و فسخ نمائید که نیستیم من بهتر از شما و حال آنکه در میان میخواست و درین گفتن باینکه  
گوست یا دروغ که بر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه طاعت قوسخ این گفتن را نیز بر تراضی نموده غلط است چه اگر مردمان  
با و میگفتند که با وجود علی و ولایت امامت نیستی پس اگر عرض نفهم نفس و تراضی مکرر و باینکه هر یک از شما بهتر از  
منید و تخصیص خیرت یعنی بمنجهان که مردمان میکردند چنانچه گفت من زمان فقیر تر از منید و اگر او هم میگفت  
و دیگر از مطامین او است که در وقت مردن میگفت منی سالت رسول الله لانا انصارا و الله امری یعنی  
حکاماتی من از رسول خدا رسیده بودم که آیا انصار را درین امر تراکتی هست یا نه و من این گفتگو است که شک  
دارم از آنچه شده در امام است که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده و در روز سقیفه انصار  
گفته را امری بمن و شمار امری و او این را با تائید الزام داد که من گفته ام باینکه من ترش اگر آن حش  
ساخته آن نبود و حقیقتی میرفت چرا او را شک بهم میرسید و لیکن چون الحال حکومتی نمائند و باید در اینها بجز  
میرسید و میرزا احمد محمد و در مقام افاده نموده که قول او بیک صریح است و آنکه احتمال ابطال خلافتش نزد  
او قایل شده با آنکه استحقاق خلافت را جز من دران مر باید پس تر شک خلافت شدن او چنانچه گفت از اتفاقات  
مرد و ریاست بی استحقاق بوده که تا کمالین شده بعد از آن میفرماید که انصار و من خلافت نیک و نه بلکه الناس امارت  
یکی از قوم و قبیل خود باشند و میگفتند منا ایمر و منکم ایمر پس شک او در اینکه آیا انصار را بجز من خلافت  
باید بی امر است و همان دارم که اظهار شک که در حق انصار کرده بجهت آنست که در خیال مردمان اندازد تا حرم  
خلق بشود که اهل بیت را درین حق درست و هیچ تعلقی باین ندارند و جز که مانده و شک در آن کرده و از  
منه مطامین او است که در وقت مردن میگفت منی سالت رسول الله لانا انصارا و الله امری یعنی  
گفت خیرت بر من و اهل الرقبین و کان مع الایمر و کنت انا الوذیر یعنی من را شک کرده بودم خانه ظاهر

کشف آن بیکردم و در خانه او را باز بیکردم و بر حضرت بار خا بجا نهاده و داخل بخدمت و گاشکی در سینه می ریخته  
ساده بودم من که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر سپه و وزیر و این حدیث را این چنین  
در حق بسایست این بلاطه در شرح پنج الباقی و دیگران نیز ذکر کرده اند و او از آن دو کس در خطاب  
و این صیحه جراح و از کلام او ظاهر میشود که اقتصادش آن بوده که در دستش خلافت غیر از آن دو کس نیست و اول  
که باری که مقتدی خلافت شده و الحال پشیمان است و سوده دارد و آقا راه را بر او کوتاه میکرد و حال  
مرضی میگفت که تکیه مقتدر خلافت نمینماید و از وزیر وزارت کردنش تملک الحال دال بر آنست که وزیرش  
حق ریاست بر وزیر نیست و این رتبه حکومت را که مرثیه آن بخشنده است در دستش است که چرا وزیر  
و باری که از آنم تا آنم چه وزیر امیرم در کردن وزیر بر بنده حق در وقت مرگن احوال و احوال انگلیس میشود  
و یک یک در برابر نظر مرا میر آن عمل هم که امیر بشود و در خانه فاطمه بنظرش جلوه کرده و بنایانه گفته  
گاشکی این کار بیکردم و پشیمان بودم و دی دارد و از جمله مطاعن او که در خطابم با او ذکر آن میکرد  
بلکه یک غلبه امیر سوختن خانه ایست که در فاطمه و امیر المؤمنین و سبطین صلوات الله علیه و جمیع  
از بنی هاشم بودند بحسب ترک سبب امیر المؤمنین علیه السلام و او را چنانچه در فصل سیم گذشت بطریق در این  
ذکر نموده که میگفت و الله لاحق علیکم اولی و حق المیسر نیز در این قسم که خانه را بر شما میوزانیم بحسب  
سبب برآمده و اقرار گفته که از جمله رفقای ایشان حسین بن حصین و مسلم بن اسلم و زید بن اسلم که میگفت  
که من بیشتر میم را بدوشم و این چهار تن که از اعیان اهل سنت است گفته است که بی عباس و خانه  
فاطمه نشسته بودند و او بگو بگو گفت آن ابی قحط که میوزانم را در آمدن ابی ثمانیه با ایشان متعالم کنید پس  
آتش آوردند و بر در خانه زدند و فاطمه بگو بگو گفت یا بن الخطاب حیث تتوکل و انما توکل و لدی قالتم  
میوزانم را بگو بگو که میوزانم را در خانه میوزانم را بران را و در جواب گفت بی تا اینجا کلام این  
عبد رب است که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفس الجواهر نقل کرده اند و این خانه قدر خوشتر شده اند  
خانه میوزانم است که بهر خود داده بود و این پیران که میگفت بی میوزانم که حسن است که خود در  
جیب کتابها نقل کرده اند که وزیر بر بنده و حسن نقل بود و نظرش بر و افتاد که در پای میوزانم است

سپهر پاشا آمد و او را بدوش گرفته بزم را بزمه و خطبه را تمام نمود و یکی حصین است که ابراهیم پسر خود را فرای  
سوار کرد و چون که در خانه بود نه میکر حسابی هم آنحضرت بود که بمنور اسلام میاورده آنحضرت تاب نشین نهاد و  
نخست و فرمود که بندهش را بسبک کشید و در وقت که از بند بر گشته بود نه و یکی فاطمه بود که فاطمه بضعه بی من  
اذا ما نطقه اذانی یک از عایشی که در داخل آمده و از ناقلانی که مذکور شد حرفشان در نقل این حکایت  
معتبر نیست شمرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کپره نووی در کتاب  
تذیب الاسما و نسای و ابوی و محمد بن حمید عازلی بخاری و مسلم در صحیح و حافظ ابو یوسف خطیب بغدادی  
در تاریخ بغداد نوشته ازین فضل بنشود و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه یا خانه مسجد آنحضرت و خانه های  
ازواج هم متصل بود و هم از بوی و علف اگر آتش میزدند هم میسوخت چون میشد که اصحاب این فکر کنند  
ویم آن نه نشسته باشند که هم بخواب سوخت و مسجد و قبر پیروان میان هم نبودیم بلکه اشرف بنی هاشم و اعیان  
قریش با علی بودند و اکثر روز آنوقت در آن خانه بودند چنانچه بیشتر نگشته و حور اکبره بنیم که هم با حور و انصار  
چون ساکت و ساکن شده و هیچ نگفته با آن انقیاد و محترم رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشته چهارم آنکه این  
دلائل بر کمال علی میکند و هرگاه در غیر تبه عاجز نباشد که خانه او وزن و وزن آن او را خواهند بود و از قادر  
بر دفع آن باشد اما مستند صحیح نخواهد بود اگر که در بود و دفع مغرور از نفس او پس باید که و بسبب که در هیچ  
ایک این واقعه که از کشتن عثمان دو اقمه که طاعت پس با بیستی در هم گنبد و تاریخی نوشته باشند و در شهرت  
هم آنها نیز ششم آنکه فاطمه در حیات بود بنی هاشم با او یکجا نبودند و او یکجا این تکلیف کرد و مجلس آمدند  
میگردند و بر از وقت فاطمه علی مجلس بود که آمده و جسته که در خانه در اخبار واقع است پس این خبر صحت ندارد و جواب  
این حرف را که آنکه خانه فاطمه در میان خانه بود و آن قسم اتصال که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید ششم آنکه  
کرده اند شاید آن هم کرده و بنویسان گفته که اگر کار با بنی هاشم با یکدیگر خاکسوزی آتش گشته با یکدیگر که بگویند  
و اولاد او را که با بنی هاشم هر که رسول بودند و خود را در نوشته و دیده و او آگشته و با یک از سوختن ندارند از سوختن هورت  
خبر و میجو و چه با یک خواهند داشت و اقمه باریه کردن کاغذ فکری منع آن که از این نبود و اما آنکه گفته ایم طری  
ازاده ایست که کرده بودند و اشرف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر تفریط منع نکرد و از شمر نگشتند و تقصیر نکردند

و لیکن این تراجم میزند که پیغمبر اخبر داده و خبر فرموده و اگر کار با نجاری سید تقی را خود را فرمودند و معجزه انوار  
بعضی وقت قتل خویشان داشته و بعضی درین دنیا فرود خفته و بعضی را رسول الله را می بینند و محبت می کنند از دل برود  
هر آنکه از دیر بر پشت کوفه اخبر خود را اول در چند نزد سحرین می آید که رئیس ایشان بود و چیت کرد تا گفتند خود را  
انگیزه بودند و حضرت امیر حاضر نبود و قدرت بر هم کار داشتند و یکی با سید و محبت رسول الله علیه و آله و اوست  
چنانچه مفسر اخبار آنکه آن الله و اینکه شهادت این حکایت در مرثیه آن نیست و حبشی نیست که واقع شد و الا بچه  
آنرا شهادت میکرد و بعضی این احوال را که در نزد بسیار از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه مرثیه ما شرم بسیار ظاهر  
سخت کردند و تکلیف کردند و او که در آنجا این مجلس و وسعت قلبی و بعد از خاطر اینها محض دعوت  
نیج علیه فریقین است و از جمله مطلق الی که موجب طعن بر عزم خود مخالف تواند و تا فی ملت سید المسلمین بود  
اینکه محبت کرد و او را در حجه مطهره بنویسند و فرموده محل دیگر بنویسند و بعد عزم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک  
او بود و نیز این چندی بود که او را خوش کرده بدعت اما که علی بنو داود را رسول الله علیه و آله شرم نکرد  
از خود فرود هر اصطلاح اندیشه نکردند و یا ایها الذین آمنوا انا قد خلصت فی انفسنا الذین یؤذونکم و انهم لیس فیهم  
انکار شده و در این و معتقدان ایشان این محل مسجد اما و یل نموده این فکر کردند که آن حجه یا بر ملکیت  
آنحضرت صلوات الله علیه آرا بر نموده و در آن انتقال یافته یا داخل صدقات متعلق با اهل اسلام شده  
و بر تقدیر اول هر حجه مطهره در میان در آن شرک بوده و او ای اذن ایشان بلکه بقدر عصیان در آن تصرف  
کرده و وصیت نموده بجزیر که مخالفین بین مبین نبوت است و بر وجه اباحت تصرف نکردند همین زند و نهی  
ارضا در رسول بنزد با اختیار است و تائی که میانه اسلام مشترک بوده بنوعان مفسد اول در غیرت نیز حاصل است  
و بعضی از جهالی مخالفین از در حرج گفته اند که چه عیان و حقه در این حجه شرک بوده و ایشان را در حجه که باشد  
و حقیقت رسید و حق کردند و غیره انهم نمیدانستند یا جاهل نموده که دعوی اولی الف لو عایشه است که او که کرد و در آن  
فکد از خاطر علیه السلام منع نمود که پیغمبر از امر ایشان نیز در حدیث نقل کرد و غصب حقوق سیران را بکنیز  
صورت داد و بنا بر آنکه ملکیت و دار قیامت نیز در زمان برایشان از آنحضرت بر نهی خاطر بعضی فساد اهل سنت بر  
صهر یک از این از آن حجه انقدر تمیز که مساوی محل فخر ایشان بوده بنوعان زن در آن شرک و بدعت بود

تجرید جابر که پیشین بود پس جان معصومه بحال خود بنزد در ملک غیر می آید و در چای مالک از راه خضبت قدر خضر  
 کعبان موقوف شده باشد و خانه که در محل حاضر خود کرده بود از او رشتن ساخته تا چنگد و حال حیات او در کعبه  
 میرشته و صحن محاتم از ایشان در پنج بنزد و در خضبت او در خانه او داخل شوند و غیر از اگر حق تعالی منع کرده بود که  
 در حضور او از طبع نکتند که لازم خواهد آمد آنکه فوق صوت البی بیع کلکاسه بر زمین زنده و خاک هر طرف باشد  
 و انواع بیادها بعمل آورده از خانه او حسابان قبر شرم نکتند و به تقدیر حضرت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر باشد  
 یاران نموده ابو بکر و عمر و ان سکنان حالی بر خضبت خود و رسول جای داده و کعبه مطهر و نور دیده و نور و فرزند  
 فاطمه زهرا و حسن مجتبی از محل بی حضور و معجزه ظاهر و باطن منشیج ساکن ملک ظاهر کنیز و بر زمین شده و  
 بعد از ان طعنان و عصیان و تسلط و حکم در روز دینا خدایا بابر اضر کشنده و مسیم النین طلمو انی مغلب  
 بنقله و از جمله مطاعز ای که کشتن مالک نور محاتم که گیر از بزرگان قبلمای در سب و تفصیل قصه گفته  
 ای که خلیفه شد بخت با بی بکر نکرد و بخلافت او اضر شد و در جمیع که او بکر بر رسول بختی خوانی مشغول بود  
 خطاب با بی بکر نمود که خدا و رسول دیگر را جانشین کرده بودند و درین کار تا طاعتی بایست که دو ابوبکر او را پشت  
 گفت و او دیگر شده با قوم و قبیل خود از زمین بیرون رفته در صحرای رحل اقامت انداخته و ابوبکر و عمر  
 در باب او مشورت نمودند که چه نمایند و گفتند که کشتن کرده و فرستادن که از او و قوم او زکوة بکنند و ایشان  
 گفته ما بنوعی که در زبان رسول الله زکوة میدادیم از عهد آن بیرون خواهیم و اگر گویند که ما خود زکوة را  
 مستحقیم و باقیم دیگر باید داد زکوة زکوة خود را بخدمت علی بن ابیطالب میرسیم که در حق رسول اقامت امان  
 خانچه ما از رسول خدا شنیده ایم او مستی ما بکر باید داد و بهر دو ایشان با هم گفته اند یک را ما شقام  
 بهرست ما افتاد زکوة خداون ایشان را در زمین ما بین روشی شربت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة  
 اند و نه شده اند و خالد و لید را که حمید انشده با او از قریم الایام دشمن است با عدو او از بر ایشان نکتند  
 که با یکرا بکشته و قبیله او را غارت کنند و حیز او بقتله ایشان رسیده خانها خود را آورده اظهار اسلام  
 کردند و با یک گفته با هم نماز کردند و هر دو را در خانه یکی همان شده و چون شب در آمدند و با یک  
 خانه مقبره نموده بود هر کس خانه را خود را بکشته و فرزندان او را اسیر کرده و در بیدار نموده و خانه را مالک

در جان شب بفرش خود آورده با وی ملاقات کرد و تمام زنان و دختران را بسی کردند و چندین قسم میبردند  
و هیچ زمانی از هیچ کافری مسلمانان و قبیله نیافته بود با وجود عظمت و ابوبکر امیر زنی میگردید پس خاله  
شرح میاید و پشت بقصاصی خالد حکم میاید نمود و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصابی نمیکنیم و تاریخ  
افتم که فرستاده است که چندین نفر را که گرفته اند خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانان و کشتی ما در  
دین اسلام جایز نیست خالد میگفت معاشرت خلیفه در کشتی شماست و ابوقتاده که از حیدر نقای خالد بود  
گفت پیشتر که او هر سیدی که آن قوم مسلمان بودند چه در وقت نماز و محو اینان فرود آمدیم اظهار اسلام  
نمودند و با ما نماز کردند و ابوقتاده که دید هر چند او را منع کردم که کشتی اهل قبله را بهر صورت شرفزار دارد  
فرستید و شعر عرب در بیان قبیله صادره از خالد حضورها با شرف او با زن مالک که بحسن صورت و قد  
گفته و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مایلها نمودند و در تاریخ طبرستان که همیشه  
را کشتن خالد و خاطر بود تا خلیفه شمر در روز را و گفت یا خالد تو ای که مالک را بکناه بکشی و با زن او  
زنا کردی گفت بیان من و او عداوت قدیم بود و او را محبت نفس خود و بکشم تا محبت حاضر تو سبب عداوت  
را بکنم و در تقصیر او در گذشته گفت انت سیف الله و در خبر بد رساندن بقتل مالک ما مردم نهادی  
بقتل سعد و بسبب جیش زد و او را از شما میفرستاد و تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد شهادت رسانید  
بود از آن سیف الله لقب خالد شد و بعد از کوفه ابوبکر او را باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب  
را سبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی تواریخ مذکور است که چون نویت حکومت عمر رسید زنان قبیل  
مالک را بشهر آن سابق هر که مانده بود در کرد و اگر خالد بودند چون عداوت عیبت بر او و بر نفس خود  
هر کدام هر چه خواست نفس بود میگردند و درین ملت تمام مرئوسانند و از جمله اسیران خلیفه بود که او را چون با  
ایران و دیگر سیم رسول الله علیه السلام آوردند و جیشش بخرج منور مطهر آنحضرت افتاد چنانکه در  
و افغان کرده فرایط زیارت بجای آورده گفت یا رسول الله ایمان بخدا و رسول وی آوردم و محبت تو  
و اهل بیت را با خاک آب خوردم و شربت بطریق کفار فرستادم و دایم از ایمان کشنده ما را اسیر کردند و در زندان  
داد خود را از تو میگویم پس حضرت خلیفه طایان را مخاطبه کردند و با او خطاب کردند زنان

گفتم منزه معاقبت خواهم بود و بدی عاقبت بر من تحقیق شد و هرگز ندیده گفتم در میان میگویم و در خواسته بودم  
بجز خازین رفتن پس از رفتن این من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا میگویم و نمیگویم گفت که دوزخ  
و باو است نیکه از من گفتم چنانچه گفتم تو نیز تابوست در زیر هر طبعی دوزخ و از ده کسی در آن مرتبه نگاه  
و دیگر عثمان و معاذ جبل و سالم مولای خدیجه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن فسی است و انشت  
حارث آن دوزخ تا پدید میشود من گفتم یا است تمیزی ای پدر من در میان میگویم گفت و الله اینها همه فسی است  
همه که الهیته بود از من گفتم که در هر دو جای فیلسوفین یونانی اگر ندانند نیکویم گفت خدا پرستارها که  
او باز داشت از ذکر که باز آمده بود و نیز از قرآن و در نهامی او را محروم ساخت پس روزی زمین  
نهاد و در هر یک دو و او پناه و او را غوراه میگفت تا تسلیم شد پس هر دو عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه  
آنچه شنیده بودم بگفتم هر گفتم ندانم گفت است اما در نهامی ملک با هیچ کس که موجب شهادت نشود  
و ابو صلیح مالک بن اسفیل از روایت کرده که محمد بن ابی بکر گفت در وقت نوح پدرم را بیدترین  
حالی دیدم گفتش ای پدر تر ایدترین حالی مریم گفت ای پدر کسر را نوزد من مطلقه است اگر احوال  
که امیر نجابت است گفتم اگر کسیست گفت علی بن ابیطالب گفتم اگر او ابریزد او در دم و انشای محل  
نیام گفت برو پس نزد امیر المومنین رفتم گفتم بر من بیدترین حالیت بدی عاقبت باعث ظر  
میدانند که تو کرده و حق که از انحراف نموده و من حاضر شده ام که از حضرت و انشای کنم که او را محال کنی  
و من و کرامت ملک با محمد ابا پیرت بگو نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او بود و باقی انحراف نمودن  
او را محال کنم پس نزد پدر رفتم و ماجرا گفتم که این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیه  
بخوانند و جابر مکره الموت بالحق و لک ما کنست من کینه پس آیهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او را کار  
نبودی و کاشکی با سلمه زبانت نشوخته بود و خواهر را با شعیب بن قیس نداده بود و مریم نبور میکرد تا  
جان فسیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلقاً با حکام عزیمت داشت چنانچه حکم و بریدن دست چپ  
نفس که جز در دیده بود و از و بر سینه کلام چست نه است و کلام و ادنی است که او را پدر و پسران  
چند از و بر سینه که از میراث بجز هر چه فرسید گفت غنایم در کلام خدا و سنت رسول که از حق بر نماند



منوره و محمد بن سدره کفنه رسول الله صبه سوس می آید هر بار که غلط میکرد میگفت انما اصبغ فنی الله  
و این اخطات فنی الشیطان نیز اگر در حکم تر بنفاده خود در دست کفم از جنب الله است اگر خطا کردم  
از شیطان است را معذور دارم و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرده اصحاب او را خبردار کرد اندیشه جان  
مستور خود را برست بین از علم و دانش او گفتا شد و ایضا از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خراسان الله علیه  
و آنچه خود در نصب خلیفه با اتفاق و ایمان در رسول خدا با آنکه مصلحت رعایت است از هر کسی بزرگوار است  
و شققت و صلوات الله علیه آله را است در مرتبه خود که از ما دور و پیر بر میان متفق تر از مصلحت میبرد  
و کسی را قابل لایق این امر میدانست خلیفه میکرد و پس خلیفه کردن عمو را خلاف کرده رسول باشد  
و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف رسول الله علیه و آله کرد و در متولی ساختن کسی که رسول او را عزل  
کرده بود و عمو را تولیت تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول او را تولیت صدقات داد  
و عزل ساخت پس اگر قابلیت آقا میراث عز غنیسه در نگاه تولیت صدقات از و نیاید ام خلافت  
مطابق اولی و ابابکر خلافت را با او مسلم داشت و خلاف رسول کرده و از مطاعن او اینکه خبر بر رسول  
صلی الله علیه و آله رفت که خطبه بخواند حسین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند این مقام جد است و ترا  
اهلیت و قابلیت آن نیست که در مقام بنشیند و پیش اگر گفته از خبرش بزرگ کشیدند و از مطاعن  
او اینکه بر نعل ناز از زینت آورده بود و حاضر بود و همه از آن طلبید و چون میوه بنشینت جز این بنشینت را  
رضعت نیست که بخورد و فاضل کرده باوند اندر و از مطاعن او اینکه خبر بر دست از دنیا را زالی  
بیت لال در دم داشت و آنچه گفته از مطاعن او اینکه با جمیع طعنها بر لبه است اینکه خبر از نش بر دزد که خادم  
فاطمه را بسوزانند و دیده که فاطمه در بنشینت و نشسته است حکم بزدن او کرد و عمو در بنشینت زد و غلام عمو  
تا زبانه بر کتفش از آن فرزند ساقط شد و از این تا مدتها مجامع و هر دو حکم او بود و اهل سنت منکرند  
یک از بی مطلق نیستند بیکر معذور و مددوار باشند و از عالم طاعن و ابای بی نزه سمج گفته اند  
فصل ششم در مطاعن خلیفه دوم بن خطاب آن محضی است و جمیع الیه فریق است و در جمیع  
کتابها مقرر و مذکور و چنانکه را در آن شریف نیست و اگر چه مطاعن او از خبر خبر و تقریر برین است آنچه مذکور

[illegible]

هو الا وحی نجی شک نیست که اراده نبوی سابق بآراده الهی بوده پس ممکن آراوه نبوی کردن ممکن  
و اراده الهی آنکه نگردد و کفر را نیز از این موضع نیست بلکه است در است کفر استانی و صفت خواسته  
بفرخواه سنت و خواه امی از او روین است و مانع حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
از او و غیره شدن نیز از آنکه از روی نفی و کفر باشد و عمل دیگر دارد و ثالث قبل از آنکه ذکر شود که اهل  
سنت از این عیسی رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نمود که آنحضرت گفت من انبیا  
اهل البیت بعث الله بهم القیم و یو دیا و مذکور شد که از این نزاع آنحضرت گفت که شریعه روی خود را از ایشان  
کرد انیده گفت از پیش من و غیره نیز در نجایان او و نجایان من است و آن کفر است چهارم آنکه نسبت بنیان  
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و او را غیره نیز نسبت بنیان بجای دیگر مالمی است و این نسبت موجب کفر و فتنه  
است چنان نسبت بنیان بر شخص که غیر الله موجب ایمانست و کفر است و است پس بجهت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
که عین خلاق و محض کفر است ششم آنکه ابابکر هم در حق موت کاغذ طلبیده و عمر را خلیفه کرد و کن بنیان بود که با  
خدا در آنوقت هم بود و مردمان کافر نبود پس بر بنی ابوبکر را از مرتبه رسول بترداست و این نسبت باوندانی  
که از نفی و کفر باشد و یکی از شو این مرتبه را بطلان آورده گفته است سر الوحی النبی قطال قایلیم قد مثل یوم سید المرسلین  
و را و ابابکر اصابتیم میجو و آدمی **بسم الله** آنکه ممکن امر او در حال مبارز کردن مستغرق نفرستاد  
آنحضرت است و اگر آنحضرت بنیوت باقر است تعاد نماید محبت و محاربت و منته و مر از احوال احکام نیست  
کفر نیست اگر ادا و نفی نبوت باشد چنانچه از اولی است و بر تقدیر لزوم کفر و فتنه آن غیر ظاهر و باید در احکام  
آنحضرت را در حال مبارز بنیان میدانست پس چون در شکوه حربیت نقل نموده است که بعد از دوات کاغذ  
طلبیدن و محلی گفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ایشان را بجز دیگران نبود که یکدیگر بودند  
مترکین بود از جزیره حبشه و در آن سه جزایه طاعت نمودند و آنها بنی و بنیان بنی و حبش کتب الله و کفر و غیره  
تذویر و تلبیس بوده که آن کتاب بر قریش یا بدو افتاد و غیره نیز تا کید یابد و الا چون کلام حق تعالی شتم است  
بر محمل و تایل و محکم و متشابه و ظاهراً و مطلق و مجاز و مشترک و ماسخ و منسوخ و کسی را کی قدرت استنباط و تفسیر  
احکام آن نیست و هر کس را کی کشف و قیاسی آن ممکن است که عمر که بیدار کتاب بعد از کافی است و با وجود

قرآن احتیاج بر نهادن بشو اندر ایم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شری از می و دیگر از  
 حکمای قیام خود نوشته که راه بی نهایت می توان رفت و گفت که چون کتاب نوشته رسول در میان است  
 بر کفحه حاجت بآن مانده که بعضی گویند چون کتاب است که اهل نوشته اند و اما با طاهر صحبت باید کرد و  
 این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم لب و سبب از آن می تواند که در حاجت با اهل کتاب  
 باید کرد و در دود الهی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلم الدین مستبط و نه منهم کتاب خفیه و در علم است  
 کمال هوا یا تیر چنانست فی حد و الدین اولو الامر لعلم بطون و فاضل عارف امیر المومنین علیه السلام فرمود انما کلام  
 الله الشافی و نه اکلام الله العاصی تا اینجا کلام محیی است و دیگر آنکه اگر احکام شرعی از حدایت نبوتی است  
 چه آیات احکام آله و انبیاء است و ظاهر است که احکام شرعی که با حال علمای مجتهدین استنباط کرده اند و خداوند  
 و کلی یا رسیده پس چگونه می تواند گفت که در همه احکام شرعی با کتاب الله بسند است آن علم قدرت بر استنباط او داشته  
 که خود می گفت خداوند در زمان خاتم النبیین که با اهل البیت است و خاتم النبیین از ذریه است پس هر رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله می فرماید و جز در میان شما خلافت من نیست مردم کلی کتاب الله یکی قرآن است و اهل بیت که از تحکیمین  
 هر دو مشوید که راه نوری و نور انبیا است که در دست پر سر از انوقت تا ابد می رسد و متباین و خلافت و  
 که اگر در میان امت احمدی می رسیده و خواهد رسید تا در قیامت سبب علت آن او بوده و از آن مصون  
 شده و آنچه در تائیل آن عبارت است که از انبیاء و اشباع و مشغول است مانند شما تا پس موجب اصل قول  
 ضعیف می شود از خبر هیدر الله نور و عزیز و عزیز که جعل الله نور افلا من و الله الهادی و از مطایره  
 او این که در می فرماید و منور که می رسیده بود که نمیدانست که موت بر سر او است یا تا آنکه حیدر و جبرئیل  
 الصالحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار فناء عالم بقارعت نمود و نزد او برگشته  
 گفت رسم که می فرموده میزدید که تا معلوم کند که دوست و دشمن کیست یا آنکه چون من سر خاشیه بر میزد  
 آید و هر که مخالفت او نموده میزدید و هر که پیروی او کرده میزدید و هر که پیروی او کرده میزدید و هر که  
 چون سخن او بشنید و این را شنید که در دل آنکه مردم را در خاطر ابدا غفلت ندهد علی هدیه السلام چون اختلاف بنشیند مردم را  
 حاضر کرد و گفت ای قوم من حق تعالی در حال حیات رسول الله صلی الله علیه و آله را با او گفت که می گفت و آنهم بشنید

ومات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذ يقول كذبت رسول الله وما من انبياء في ذلك الا كذبوا  
آيت نبيه ام ابوبكر كذب البدار البدار قبل البوار اذ في كتاب طلب خلافته اذ روم بعثت بنات شجره كذب  
و بنی اشتم از تعزیت فارغ شوند و باین کار به ازنده و آنوقت با اختلاف میر نشو و میر جور او بیت اوده بعفر المص  
اما بیت بعفر ابوجده و لیست لایست و باره رطل مال و بسقیه بی ساعده نمانده و بکار خویش مشغول شدند و بعد  
از آنکه بر سر رسول الله آمده بر قرآن نماز کردند و از جمله مطامع دانند و است ثقات نقل کرده اند که در روز  
رسول شک نموده و از انجمله حمید در جمع بن الصبیح بن اعتراف باین کرده و روایت که گفت یا شکست خورده  
محمد قطب کشی بوم الحقیقه نیز هر که شک کرده بود من و دیگران و نبوت محمد صلی الله علیه و آله جان شکی که در روز بعثت  
کردم و در شکستش ای بود که حضرت فرموده بود که رافع میگویم و آن سال فتح میرفته و صلوات اود اند و ابابکر گفت  
اگر نبی بود بعفر را می بخت و بخت رسول الله که گفت نه و میگویم که بگوایم رفت و طواف خواهم کرد حضرت فرمودند  
که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفتند باین را فرشته نیز و ابابکر رفت گفت این مرد نبوت است  
با گفت با حقیق گفت بی گفت بجهرا باین گفت با منی بشود گفت او تابع امر است پس باینی که گفت نیز که چنین  
شک در بعفر او نموده بودم از آن در ذکر مسلمان شده ام تا امر در شهادت که قطب الدین مقام شریف از رفت  
بر پیش من بشهر رفت میگفت از منیم مسلمان میشو باین بهانه بملرز از روم میگفت و در شرف نمودن او را  
در آن حال دید که گفت تو یک کافر هستی که هر که مسلمان شود او را از حد مطاع او اندک نفعی حاصل نمیشود و در قصر  
و حمید در جمع بن الصبیح روایت نموده اند که در روز خطبه میخواند گفت که هر مردی از مخالفت کند و از چهار صد و بیست  
زیاده جز نماند و از آن چهار صد و بیست نفر و ده نیز داخل بیت المال کنم بزرگواران و در بیست و نه گفت  
ای کلام تو اول است قبول تا بعیت با کلام الله تعالی و گفت کلام الله تعالی در آن گفت خدا تعالی در قرآن  
مجد فرموده و انتم هم امر تن فظا را فلا تاخذوا منه شیئا و گفت کلام الله تعالی من هر صی الخدرات است و البیوت  
در وایتی هر انجا یزد البیوت فر الخال و در بعفر نسخ حتی الخدرات است و الخال و مع آیت انیت که اگر ادا بشود  
یکی از زمان مال بسیار محبت با من پس از آنکه از آنجا داده اند چیزی و معقول است که جمیع نمایان فقیر تر و  
و اما ترید از مرضی بزرگان در خانه یا زمان محضره در حلقه با بعفر از مردمان که گفته اند که مرا و مرا است که بگویند

اینست گفته در کج هر که اگر چه بسبب بیخ حایزه است هر بسیار اما نکوشی اولی است نظر بحال مردمان و در انکه گفته است  
 شما همه نصیحت می تو واضح کرده است این بند خطاست چرا جایزه نیست ترک فعل و ام مشرب بجهت اینست  
 و انکس که رفتن مرد و اصل بیت المال کردن مشروع نیست روایتیم شافعات و ارد هم مرد بیت کسب  
 کرد و هم ساخت و آن زن گفت چگونه چیز از مانع میگز که حلال ساخته است از حق قاتل کتاب خود و حق  
 که بر زبانش جاری شده آنرا توضیح نام کرده اند و از مطلق او انکه حکم کرد و بیکسار کردن و نه که حلال بود  
 و بار دیگر حکم نمود بر جم دیوانه و اول را حمید در جمعی من الصحیح و ثانی را احمد بن حنبل و حسن بن علی بن فضال  
 و حضرت امیر المومنین علیه السلام هر دو در واضح نمود که اگر زن کنه کار بر نیز از بطنی که در شکم او است  
 جدا کرد و از حق تعالی مکلف ساخته بود قتل و مجنون نیست تا عاقل و بشیار شود و در و صورت گفت  
 لو ابا علی انک عر و این حکمها و دلالت تمام دارد بر هر علم و فقهی هر وقت و هر از اسایل خود و حضرت بر آن گناه  
 حویب فاعلی است که شاید او را از اصل و جنس نه شش و نیز و از جود مطلق او و انیکه گفت متنا و کاتنا علی محمد  
 رسول الله علیه و آله و انما انی منها و انا قاتل علیها میفرورد و مع بعد و در زمان رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و من از آن دو نمی میگردد اگر کسی که از آن دور است و ترکش و او را عتوبت میفرمایم که من زن یک  
 متهم حج و در بعضی نسخها انکه گفت که علی محمد رسول الله انما انی منهن و امر حق و انا قاتل علیهن مع  
 انت و متهم الحج و حتی علی غیر العمل و متهمی است که مسلمانان را اتفاق است بر انکه کتایع متهم در صدر اسلام  
 شایع بود و چه در زمان رسول الله علیه و آله میگردند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد فرزند بود و چه  
 از آن عرانی که در مشهور است که میان سنی و شیعه بر مسئله متهم نزاع بود و سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت  
 متهم چه دلیل است گفت دلیل من قول و خطاب است که در کتب نقل کرده اند که او گفت کاتنا فی زمن رسول الله  
 و انا اخرهما که آن دلیل به این است که او میگوید در زمان پیغمبر و پس پیغمبر و خدا و رسول حلال بوده پس  
 و میگوید چرا که دم تو بر رویاری زنی تو خدایتی و رسول خدایتی چون چیزی را حرام میگوید و شیعیان  
 بحث الزام یافته و سالت شد چه یقین است که کتایع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی  
 میفرماید و اولی است از ثانی است و در خلافتش که بانی ایام کتابت شده بی رفا میفرماید و رسول و امر و نهی

در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت تا رانی شد متوجه فساد و کتابت شد و علی میگردد بان و تا  
رسول خدا بود هیچ صحابه میکردند و نشینیم که قرآن نسخ آن کرده بنابر رسول الله صرح نموده تا آنکه رسول خدا  
از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله بن مسعود روایت کرده که چه میکرد در متون گفت الله جل  
و آن بر ال کشته از اهل شام بود پس با او گفت پدر تو نمی کرده است مردم را از ان عبد الله گفت پدرم نمی  
کرده و رسول الله صرح نموده می گفته رسول الله را بجهت گفت پدرم ترک خوانیم کرد و شایع متفاده و صاحب بدایه  
فقه محفوظ نقل کرده اند که مالک از مذنب است که متون حلال است و در کتب تاریخ و احادیث مذکور است  
که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و غیر بن شعبه و جرجی که از  
صحابه تابعین المتفاتی سخن میگویند و فوکی میروانند که متون مباح و حلال است و علم بان میگردند و میکنند  
که چیزی را که خدا در رسول خدا شنیده باشند و تا در حقیقت آن از شنیده چون بقول از ان بر گردیم  
و تعلیق و تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود لولا انی عر المتون لما زلی الا شیئ فی انی نمیگرد  
و متون را هرگز عمل به نرنا واقع نمیشد مگر از بهنجی شرف و بفر الا شرف خواننده اند بقای یک نقطه نیز نکرانند که از درون  
و این حدیث را جابر الله علامه در کتاب ترجم الاخبار نقل نموده و یافرد در تاریخهای نقل کرده مجمل باشد که  
ما حون خلیفه از آنکه تحلیل متون و یکی بن اکتام قاضی بخت او رفته گفت متون زناست و تو آن تحلیل آن کرده  
گفت از کجا به اینم گفت از آنکه خدا گفته است و الذین هم لغو و هم حافظون الاعلی از او اجماع او مالک  
ایمانم فانهم غیر مطمئن فو اشقی در آن و کف فادیک هم العادون متون ملک بین است ما حون گفت  
نی گفت پس نه و جاییست که میراث میرد و فرزند با و طعی میشود گفت نی گفت پس هر که از جامع شرایط  
و ملک بین محبت و کجا و زکندر از جمله عادی و نا خواهد بود و دیگر زمره را از عبد الله حسن پسران محمد خضر را و آن  
میکنند که ایشان از خبر خود علی بن ابیطالب روایت میکنند که گفت پیغمبر امر کرد که تکی کنم از متون بعد از  
آنکه آن تحلیل آن نموده بود پس ما حون پیشان شد و انتظار کرد و پوشیده نیست که هرگاه اطلاع بر فضیلت  
ما حون بنزد همارت او در فتنه علم حضورها سایل ضرورتی دیدیم میروانند که بخود شنیدن این سخنانی  
ست از سخن بر دو و مطون بنشان نمیشود بلی اگر کسی بکافیه یا تقسیم یا تلفظی از اندازی که کرده بود بنشیند



آینده بهتر باشد آیت اصلا و لا تنزل به علی ان جاهل به دین نه ارد زیرا که متوجه در زوج داخل است و باین گذارش  
نبرد از زوج بودن بدین و چون نامشروع و صاحب کشف در تفسیر همین آیت گفته است که فان طلق علی ذل  
علی حکیم المتعطلت لانا ان المسکون نکاح المتعطل من الزواج او اصح النکاح و آن احکام از لوازم زوجیت  
یکو تابع صفات زاید بر زوجیت مثل اگر مخالفت حکم شوهر نکند و نامشروع و کتاب نیز از این جهت میراث  
نیمه زن و حد میت زهری را علی صحت غیر اندر او ادر فوج کوشته اند در حال وضع به اسرار و ادر مثل  
حدیثی که از عبد الله بن عمر نقل شده و در صحیحین از جابر عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متهم می کردیم در  
عهد رسول الله در زمان ابابکر تا اگر عربین خطاب نمی کرد و در صحیحین از جعفر بن محمد نقل  
کرده که متهم صیاح بود در ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر در عهد ابوبکر در بعضی از ایام عرواحم کرد و  
از جمله مطاع او اینکه روزی از کوه می گذشت بکشتی نهی از شکر از دیوار خانه بالا رفت که در خانه از علی  
نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کرده ایم تو شش گناه  
کرده و اگر از ما یک مخالفت ارضا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده اگر قبول از این ریشه تا بگویم صلا  
او را بستی که ده حق تا فرموده و لا تجتروا بغير تجسس عیب مردم کنید که حق تا عیب پوشی است و یکی تا فرمود  
و لیست لبر ان تالوا لیسوت من طوره و لیکن البر من التقی و آنرا اسپوت من ابو ابی بزرگوار نیست از چنانها  
داخل خانه مردم شدن نیکی آنست که ارضا بر هر زید و از دریا خانه های مردم بخانه در آید و از دریا خانه  
داند و بر آید و از نیکی و تقوی که خدا فرموده باید تا و ردی دیگر که حق تا فرموده ان یغنی لطن انتم  
و گاهی به در شان مایردی و دیگر فرموده ان جاد کفاسق یبیا و یفینوا و تو تحقیق ناکرده بر ما آیدی دیگر آنکه  
حق تا نیکی بندگان را ارموده که بر حضرت بخانه کسی داخل نشود که لا تملوا بواغیر تو یکم حتی سنانوا که  
اگر این خانه نشسته بود اگر دعوی اتسار میکنی و انیس و دوست از نام خانه نمراید دیگر آنکه حق تا فرموده و  
تسکو اعلی الهنا بغير کاه بخانه کسر داخل نشود بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلامتی است در عرف نیز  
است به هیچ ندایی نیست که تسلیم و تواضع نباشد و اگر آنکه ارموده و نمر از شکر ادر است به اهل و احوال  
با ان تخفی به می شود میان زبان را رانه پس بجام بپزند پس می کشند و تو اول بار بکنن من آمده و

دیگر آنکه تو جانشین رسولی را نمکنی باین شکی که می دیکست و جانشین رسول دیگر پس خلیفه خلیفه شد از آن شخص  
عذر خواست و در بیان جواب گفته اند که چون خلیفه در کار خدا ایستاد بود و جبر بر او نهی است مسلم در این واقع  
شود اجتهادش باین قرار گرفت و مجتهد معصیت و محال است نه استند محبت آن نبوده که نموده و اقرار نموده که آنچه  
در فعلی حرام بود در کار که مخالفت با آن بی ضرر است رسول در آنست بفرموده و خلیفه از آن بود که خلیفه بی محبت  
کرده بود که چگونه را خند نهیست و از مطاعن او آنکه عطای که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده الهی از برای  
است قرار داده بودیم زید و جعفر را بر جعفر تفصیل داد و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله هر را بر سر  
همه را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و بر سر همه را بر او داد و اینها نیز نیست لایح و مخالفت  
از خدا و رسول و در میان یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود در عمل های خود و دیگر دو یکبار گفته اند رسول  
الهدی در حکم چنین نفر را حد حد شد و او نمیدانند که اجتهاد در حجابی است که نفسی از خدا و رسول و این  
نباشد و غیبت و عطا مفروض از الله و رسوله است و عطای که در حق خود ندانند از باب بی ادبی جعفر و جعفر  
بنو و ملک جعفر از خدا و جبریش و محبت و تالیف قلوب ایشان با کرامت مخصوص ساخت و از اینها قایل  
نمی توان کرد و انصاف از مطاعن او بر غیر جبر است که در دین نبوی را حد است نمود از آنچه نماز و روزه است  
و نماز و غیره حکم حمید از مسند ابی هریره نقل کرده گفته اتفاق است صحت این حدیث و اینها بود که در شیخی  
انوشیروان رضای مسجد آمده و دیگر مردم بخوار ظاهر مشغول اند و خود که ناظر را اجابت بکنارند و غیر دیگر  
آمده دیگر مردم اخبار و شش کرده اند و صفای است و از اوج را اجابت میکند از آنکه پرسید که چه چیز است گفت  
مردمان نماز نیست میکنند گفت بر جبهه و نعم بر جبهه غیر بر جبهه است که هر سید و ثوب بر جبهه است و حال آنکه رسول  
الله صلی الله علیه و آله فرموده بود الصلوة باللیل من شهر رمضان من ان افلم جماعة بعد عشاء و الصلوة  
الغنی بر جبهه و کل بر جبهه فلا ترو کل فلاحه بسیما الی انار و یکی دیگر آنکه حجاج بر زمینها قرار داد و بنو نمود تا در  
عراق مساحت زمینها کردند و بر یک جریب زمین یک درهم مقرر کردند و در مصر و نواح آن بر یک جریب زمین  
یک نایضه کردند و جالبیت بوده است مقرر نمود و آیت حدیث و حدیث رسول را در کرد و سنت زکوة باطل  
شد و عام جهان را در جهل حرام فرموده و نظام آن ذکر در آن او بماند تا در قیامت یکی دیگر آنکه فرموده اند

که مردم در سفر روزه ندارند یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است  
در بیعت و از مطاعنه او اینکه حج و الا سود را بخانه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله  
گفته است بود نقل کرده که حضور در که در جا بلیت نموده بودند و هنوز دست و ظاهر لفظ اسود از سید کاتب است  
و مراد از حج مقام از ابراهیم علیه السلام غیر هر آنرا غیر داد و آن نیز محل طعن است و این علی بن ابی طالب است  
که افعالی رسول الله را صیغ نه از بابا که طریقه جا بلیت راه دست داشته و نیز در نقد بر مخالفت کرده و رسول مخالفت  
فرموده آنکه است و مع کفر همین است و از مطاعنه او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارت گفته است که عمر با آنکه خود را  
خلیفه رسول میدانست و ضمیمه است بر آنکه در مطهره و کوزه نغز این بود با آنکه شنیده بود که خدا استیلا و قرآن  
مجید فرموده انما المرء کونکین یا هو و نجاست کافر و دشمن خدا و رسول است و از مطهره کفار و فاسق باقی نماند  
استخفاف دین اسلام است و در حقیقت بدین گفتار خصم را شخړه را که مرد مقلد رسول و معتقد است و اندر فعل  
و افعال او را خواند که کتاب خوانده و این است در کتابها خود این نوعی نامزدین و دینی مردم نیست و ایضا از مطاعنه  
اونست که او را هر ملک دارد که در دو حکم نمود که در شرح شهادت بین را قبول کند هر چند که بعضی از صاحبان کتب و شهادت  
از آن معتقد است که نیز و دیگر آنکه حکم نمود که کشتن را که از هر کس که در پنج و غیره مر آورده و رد نکند تا اتمام آب  
مشران را که از آن است مانع از کشتن با آن ختم با عشت که از حیوانات و از جمله مطاعنه او اینکه عباس با  
خداست امیر المؤمنین در ستاد و نجو استکار را می کلند و در آن وقت قبول کرد پس عباس گفت علی از هر شک دارد  
نجد که در فعل او و سوزنایم عباس بر با خجرت داد و فرمود که کشتن جز حساب که است و دفر و ادن حساب و در  
من و دفر و بی ندم بسوزنایم عباس گفت و در جمیع مسیح حاضر شوند آنچه بگذرد بشنود عباس و در جمیع مسیح حاضر نشوند  
که در مطاعنه از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رحله من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محض و قد اطلع  
امیر المؤمنین و همه نماز استم فایلون یخبر امر و بیان بر سر که در اصحاب رسول الله زنی کرده بنوی که توهم  
دارد و امر المؤمنین را بکوه احتیاج نباشد اگر و نماید آن زانی را بکشیم پس از نیز بر امر و عباس گفت  
اگر علی دفر و بمن ندم و آنچه گفتیم عباس بدست امیر المؤمنین آمده حال باز گفتند فرمود که من پیش از گفته نهادیم  
و لیکن این کار کنیم عباس گفت او بنزد و حاضر و شیر که نیست اگر و نظر من ضرورت کنیم اگر خواهر و اگر خواهر

تا خصوصت بر طرف شود و پندارم که این دختر بنویسد عباس عمر گفت اعلیٰ این کارکنند من میکنم و در منزل  
حاضر کرد و گفت عباس عمر علی است و لو کانت او دختر را بمن میداد و لیکن بعضی بفرستادن واقعا است  
که چنین را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر رفت و اگر رفتن برهم نقیصاتی بشان  
امیر المومنین نیرساند چه لو طایا اگر عمر بنو بکفایر میکشید و لو لا و بانی بنی اظهر لکم قاتلوه الله و السلام خداوند  
و از جمله مطاعن او اینکه چنانچه پیش گذشت در آن وقت که حکم بر بنی در ثانی خانهای که مسجد بوده شده بود  
عباس القاسم نمود که ما و این از بام خانه او مسجدی بنزد دزدی در وقت خلافتش عزرا آنجا میگشت آل از آن نادان  
باو تشریح کرد و او غضب شده حکم کند تا آن کرد و با وجود آنکه پیروز او وقت ساختن بنا و آن گفته بود که این را بکنند  
عمر از زده ساز و از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را با و او را در فایده نکرده و چندی بهای  
آن نزد او عباس بن خانه امیر المومنین رفت از زده و کربان و حضرت امیر چون خود را و دیگر دیدن سحر کرده آنجا ایستاد تا قیام  
نا و از آنجایی خود نصب کرد و قسم بر من نهاد و خود که بر این را بکنند او را بنده و انقار بد و پاره میکنم و عباسی گفت  
خوشا حال کسی که چون تو پیر را بد و در پیشه بنزد و دیگر کسر نگاه بان شواست که آما دور از رحمت الله و نفی حضرت  
رسالت به هر خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او اینکه حکم فرمود در هر شرب خمر بحد و به حال سستی حال الکای  
بهشتا و هست تمامت بحال خود نیاید و بسیار نشو و نه نباشد این هم از جمله نادانی و بیوفت است بمسایلی انقضای علی  
از این هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و مرجع طین بنمود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت سیردن خلافت  
بشوری قرار داد و چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی ازین شش کسی که علی عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاضی و عبد  
الرحمن خوف با بشو و خلیفه شوند اما در هر یک ازین شش تن جویی هست که با مرتبه امامت منافات دارد از آنجست  
توفیق این امر ما بکنیم اما من خوف بن خود را دوست میدارد تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و در مردم آنها  
مسخر خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه و سفیه و مرتضی و جراح دوست میدارد و خلافت  
محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگر چه شیعی است اما از خدمت و امامت را ازین دزدان و منافقین و قاضی  
ترسیده و بدوست و مفتی و خلافت را از هر سبب خرسب ناکزیر است و سفیه و غیره با امامت است نباید و اما عبد  
الرحمن ضعیف و است و خوف بن دار و خلافت را دارای دوست قوی باید و علی عزام دوست است و خلافت را

جوامع و دست پیا کشته و افسوس که ابو عبیده خرج با سالم مولای ابی حنیفه زند و میستند که آن مرد ولایتی ایستاد  
 بودند و اگر کسی از آن دو زند کبودی تغویض این امر بدو نمود و هر پس جیلد کرد و نشیبه گفت اگر عثمان و علی را بر امری متعلق  
 نماید قول قول ایشان است اگر ازین شش تن کسی را کسی مجتبع شوند و هر کسی که عبد الرحمن بن ابی بکر حکم آنها بیاورد  
 شد و فرستاد آن بود که میدانست که طایفه عثمانی اتفاق نمیکند بر امر و عبد الرحمن از عثمان بر بگری میسازد و بکشت اما  
 و معاویه است اگر سرور بگذرد و راضی شود چه کسی خلاف است یکی از ایشان ابانایه و راضی نشود و بکشت نماید و نشود  
 بزند و اگر کسی ابانایه در دور بکشد پس با ابو طلحه انصاری و سر داران لشکر گفت که این جمع و تاسه روز  
 مهلت است اگر در چهارم یکی از آنها را بخلافت نصب کرده باشند هر شش کسی را بکشد و چون علم بفرستادند که عبد  
 الرحمن علیه السلام را دشمن است و با عثمان محبت دارد و برای او و اگر کشت و اندیشه کرد که اگر ظاهر اخلافت است  
 بعضی جمع نماید و مردم را امامت کند حیدر که در دوام مستحی سلامت نباشد و امیر المومنین را محروم کرده باشد  
 چنانچه آن حال که این وصیت نمود و حضرت امیر از آن مجلس برود رفت و بجا خوان کرده گفت و تقداتی  
 تا علم مکان الرجل و بکشته امر کم طلمک علی البیضا و غیره که آن من میدانم مقام و مرتباین مرد را و اگر  
 تولیت امر شمار اباد و جمع بنام همه را برادر است و ولایت میکند پس یکی از حضار گفت که فایده آنست  
 یعنی بر گاه او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر اباد و جمع بکنز گفت اگر آن کلمات و بیانی  
 نکرده میردام و دشمنی که در نزد من و مردکی من و امام و خلیفه باشد و در دینتی انکه گفت لا ارجع لشیء  
 بین النبوة و الخلفاء یعنی منی نامم را بنوه پس است بجزی و خلافت هر دو باینان میرسد و گویند و بدین معنی  
 گفت ای عمر خلیفه را در این شش تنی ابی عثمان بلاتی این کار بجز از روی تو نمی دهم و گفت محبت او را با خویشا  
 دوستی او را با ابی بکر گفت طلمک مستحی این امر بکشت اولی یعنی که بفر خدا با بخشیده بود و در هر هر بود  
 کرد گفت علی را چون مرگ گفت لا یستخلفون و لو انکم استخلفوه فانکم علی طاعتی و ان کرهتم بغیر او را خلیفه نمیکند  
 و اگر بشکریدین شمار را برادر است هر که در دو اگر چه شمار او شش نباشد و مکر و طبع شما بغیر من ای که عمر امیر المومنین را بختی  
 خلافت و امامت میدهند و علم یقین داشت که او مردم را برادر است هر که در دو و معترف بود که دیگران بختی  
 خلافت و او را دیگران نزدیک میکرد و این را باحق حق است که او میگفت لا یقع النبوة و الخلفاء فی کل

و احقر جمع نشود و نبوت و خلافت در یک خانه است پس چون بزم او نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود چرا که این امر  
المؤمن را در شوری داخل میکرد اندک با انکسای عقلی خود داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع میشود که انجسودن  
ان مسی علی ما تمام تقدیر فقه اثبات الی ابراهیم القاب الحکر و انجسودن ملا عظیمی و اگر کسی نیک ناطق کند میداند که  
خلیفه بر حق درین مجلس قدرت نصیب و تقدیر از کتاب نموده و اول هر یک از ایشان را بصرف قبیح نسبت داده و بعد  
از این بکفر توفیق نموده که مجموع صفات نبوت است اول هر کرده در شش کیس تعیین عهد الرحمن قرار داده پس  
حکم کرده بکشتن هر که خلافت کند پس حکم نموده بکشتن همه اگر از سبقت کیست یا خیر نماید با جهتها و نشان تکلیف کرده  
و تکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانع هر سه روز در زمان اجتهاد و زانو و کمر  
چون مستحق قتل میشوند بمخالفت بعد از هر واجب عقلی میکردند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر  
و دقیق کرده بزم و مع بداهم مخالفت رسول الله علیه و آله نموده چرا که آنحضرت تعیین تمام را موقوف اختیار  
مردم نداشت و بمشوره قرار داده و با قضا و مشورای المؤمنین و امام و جانشین کرد و بزم اهل سنت چنانکه  
و صحر خلیفه کرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بزم و هم مخالفت با او نموده و با او یکس که  
بیشتر قرار داده و او بنور انوار حق تعالی که داشت بنور را از اوست و در میان شش کس که این همه خلیفه گردانیدند  
باید نموده و مقرر داشت در یک مجلس هم جمع و هم نبوت شان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و این  
شش تن بر اضا بود از برای هر یک عینی چند که نزد خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرد و تحت تاثیر  
بهت کشتن و رختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی مباح  
شود و امر حادث کرد که تا آخر سبقت واجب آید پس چون حکم توان کرد بقتل ایمان و اکابر صیابه  
رسول الله صلی الله علیه و آله و انیت این حکم است خلاف برین و متکلم مستشرق سید المرسلین و از  
جمله مطاعن او انکه الله علیه و آله در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل حدیثی تعالی  
نموده و بنوعی بنام نکرده بود و چون کو امان آمدند که کو انی دهند کسی کو امان دادند که او چهارم را توابع کرد  
که کو انی نذر و چون چارمین تعلیم او از شهادت با نبود آن کسی احد زد که او را دروغ داده اند و در میان  
سه مرتبه از ظهور آمدی محفل ساختن حکم الله و حد زانین بر بنوعی آنکه بحسب شریع اجرا حکم انبیا و ارباب بود

و چنانکه گوید اگر شما دوست داده بودید یک همدردی با یکدیگر که هر دو آن مرد چهارم شدن و پنج همدردی نفس  
 کشن و چنانچه میفرمودند و در برابر همدیگر او رسول اختیار کردن و وضع حد و غیره و غرضش نبودن و چهار آن را نه بود  
 برگاه میزد و میبید و میگفت میرسم که با اسطر تو از آسمان سنگی بر میخیزد که در خاطر القضا از این است و اب گفت که تو آن  
 که میفرمود میان مردم سو او شد و دید که در راه از یکدوازده و سی و نفر قدح حسن و جواب گفت که ایما جاز است بخت آنکه  
 یک کس سو او شود و کس را سو او کنند و کس را از زنده یک کس را از مرده خلاص کنند و در هر کس او رسول واجب که در آن  
 باشد بکلیه دفع کنند و هرگز آن جواب آخر القضا است اما بخت شکر نیست و آنه شجره در هر تواریخ مذکور است و جواب  
 از این اندر و در آخر مطاعن انبیا حافظ او نیم صفائی در کتاب جلاله و لیا ذکر کرده که در حال احضار و در شش سبک است  
 گفت کتب انهم فستمنون ثم جاءهم احب قومهم الیهم قد یجذبونهم انفسهم و انفسهم قد یجذبونهم فاکون غزوة  
 و لا اكون یغزبونهم کانک من کوسفی و در هر از قبیل در هر از قبیل مذکور که در او است و میباشند و این از این است  
 در اینست و نصف را بر این میگرد و نصف را شک میباشند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخورند و نه عذر و بجا  
 نیست و آدم نمیبود که جز با خدای میزد و نه که دانند و از هر حساب و در گذشته و این کلام او که در آن حال  
 بر زبانش آمده که یک است آنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که همان معرست که کار چون نظری حال و عاقبت او را  
 گفته خدایند گفت کاش که خاک میبودیم و آدم نمیشدیم و بقول انکار و یکنش نیست تر ابا و حیدر الله بر سر میگفت است  
 که پدرم را در حالت احضار کالی که از آن بدتر میزدیم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود و چون علی را  
 گفت التماس دارم که در احضار نامی گفت دوم و در حال با طلب و نزد ایشان اقرار کن که در هر قدر که در و ضایع ترکب  
 این معرست ترا و احضار کنم و پدرم که پدرم را در هر دو ساغر ساکت بود و بر سر جوی علی شد و باز از او احتمال نمود او  
 همان حرف را عاده کرد و پدرم جواب گفت و علی بر نه از خانه بیرون رفت و بعد از این آمده پدرم را بهشت  
 اشارت میگرد و بشارت میدادند چنان که هر کشید که نزد یک بود و در حش با آن بر آید پس گفت و آن فی طلاء الارض  
 و نه با و مثل مع لافیت بهر من المطلق میز که تمام زمین از زیر بر میزد و در هر مرد بود با مثل آن خبر از خودم  
 معتبر امیر آدم از بهشت و خفا هم میزد و این کلام مضمون آید است که حق تعالی فرمود و لو لکن ظلمنا ما نزلنا  
 جبینا و مثل مع لافیت بهر من المطلق میز که تمام زمین از زیر بر میزد و در هر مرد بود با مثل آن خبر از خودم



از رز و غزو و مار و غلای و باز شلی و غن و صنف آن از این نیز هر آینه فرزند کردن از جنت باز نیست و حساب از قیامت  
و در تواریخ مسطور است که در آنوقت که ابو لؤلؤ او را از غم زده بود عثمان آمد و در پیش او رفت و گفت بنده است ترا شربت  
آب کشیده گفت خنجر علی و علی بن ابی تراب را که بر او ای بجز از آنش و من و او را بر سر از آنش که از غم چشمش افتاده است  
گفت ای آن لولؤ که انتی الله تعالی افتد بیت بهامن النار لم ارا غیر الخال اگر میجو و تمام دنیا از من التبتد احکم هم را  
تا که گشت و در غم خلاصی بودم در وقت مردن آمد و او را ملاه میگفت و آنچه در وقت در غم ابابکر خنجر علی را میخواست نام میکرد  
خود و در برابر آن میگفت تا ابابکر را میخواست و از خطه او واجب ساختن او است بپشت ابی بکر و جرج خنجر ابی بکر خدا و  
رسول او واجب کرد و اینها باشند یا امر این نموده لیا و به صحبت بنده کانی خدا اعلم از خدا و انما تر از رسول خدا و  
یا انکه تر از رسول او را میبست و ساخته بود نه که ابوبکر امام کند یا انکه است تمام تقویض او خود را نموده بودند  
و او را بر خود حاکم ساخته که هر که او را بر این سر کرده و در دار سازد و که جرجش در این امر تا بجای بود که در دست  
رسول و دو سبط متول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانه ایشان گشته  
و در پیشک و خنجر رسول خدا را بطیخ بر روی مبارک او نهاده تا جبر او قدر اعلی را به سبست یا بکر در آرد و حال آنکه  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها شانه و کاملتر از  
از رضای و بیو دگر نیز رضای و قانع شد حکم خدا و گفت که شایسته تر شما قرآن و احقر او چیست و حضرت  
انکه کسی از آنها را و حکم بسوختن آنها فرمود و آتش بر در خانه هیچ بودی و نفر از نفر خود که نژاد و با انکه  
دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابو زره و مقداد و اسامه بن زید و غیرهم که سبست کرده بودند  
هر آتش بر در خانه اهدی از آنها نژاد و این حکومت را مخصوصی او و رسول الله صلی الله علیه و آله ساخته  
و اهل سنت با انکه مسلم است از اصول عقاید نمیدانند که نیز او امر او نموده اند و تا و یل آنچه مذکور فرموده  
و رضای او را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم اجزهم سریرم انشور و اجزهم عظمیایم یا بکر و از  
جهد مطاعن او انکه حمید و جمیع بن العیون و مسند عیون یا سر آورده که مرد در وقت خلافت عمر نیز  
او آمده گفت که فرجیب شد مواکب نبود و نمیدانم که راه باید کرد پس و گفت که آیه نبائی تا که میگوید  
حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد نیست که در غلای سفرم از بحسب اتفاق ترا احتیاج بغسل شده بود و گوئی

و این بود و نیز علم که هر آنچه باید کرد پس در کتاب است هرگاه که آب شایان نماز نکرده باشد یا در ظرفی که آب در آن است  
و آب نبود و تو نماز نکرده و من چون گمان داشتم که میبخشید من است و من را شک باید رسانید چنانکه فاطمه نماز  
کردم و چون گفت و سلامت باشد و من را شک باید رسانید چنانکه فاطمه نماز  
بر زمین زده و پشتی خود را با هر دو کف دست بآن مسح نمائی و چون عار این حکایت را نقل کرد و گفت ای عمار  
از خدا بریز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم و گفت تو نیکه دانستی یعنی در آن وقت ترا با کلاه تو بخوابی  
و با کلاه حق تعالی و در آن عهد فرموده است که فلان لم تجزوا ما و قیصر اصغیر العیبا و از رسول خدا در تار و پود و شیشه  
باشد که اگر آب باشد تمیم باید کرد و هیچ مردم حتی زنان در خانه دانند که ترک نماز جایز نیست و بیستم غرضی است  
و در سفر و حضر هر چه خود را بخواهد بپوشد و بپوشد و از آن که خود را بپوشد و بپوشد و از آن که خود را بپوشد و بپوشد  
خالی از آن نیست که دانسته گفته و غرضش خرابی دین است باید دانست و غرضی و دله و از آن کمال اجل خلقت  
خاتم مراد میرد آن هر شقرا که خواهد اختیار نماید و از جمله مطاعن او اینکه این عهد بر دو کتاب عقد آورده که درین  
خطاب عرو عاصی را عامل معز دانید و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد که از دیگر دینهای معالی گفت  
قیح الله زمانا علی غیره و بن العاصی لعن ابن الخطاب و الله انی لافوق کل علی را که هر متر من خطیب علی الله  
شکایت میفرستد که انا و حق تبارک و تعالی را که عرو عاصی عامل عربین خطابش باید بود و بجز اقسام نمی دیده ام که هر  
کدام بنده بهیچ عهد و پیمانی و میفرموده و این ابی که بعد از عاصی نقل نموده که ترجمه اش نیست است  
و در نگاری که من عامل ابن خطاب باشم و الله که دیدم که او در پیش را که هر یک عاصی کند و خوشی بپوشد و بپوشد  
که نه از نرسید و بکردن هر یک بنده بهیچ عهد و پیمانی و میفرموده و این ابی که بعد از عاصی نقل نموده که ترجمه اش نیست است  
الحال خلیفه است و بر تاج و عامل او باید بود و ایضا همین عهد بر دو عهد دوم از همان کتاب نقل کرده  
که هر وقت خلافتش را می برفت زنی از زنان قریش او را دیده گفت یا عمر ایست چون استاد آئی زن گفت  
ای غرضی ما ترا عمر میدانیم و ترا عمر میگویند و ترا عمر میگویند و ترا عمر میگویند و ترا عمر میگویند  
و غرض که بعد از آن عمر شدی و در تبارک و تعالی پس امیر المؤمنین شدی و حال ما ترا با تمام میخواند ای  
عمر خطاب از خدا بریز و در حال مردمان بعد از آنکه نظر کن که عقرب نه تو مانده و نه این حکومت و

و از جمله مطلق او اینک حمید و جمیع بنی الصالحین از چندین طریق از سنده الله بن عباس نقل کرده که طلاق  
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابوبکر دو سال هم در زمان حکومت عمر بنی طریقی بود که  
از دو مجلس بلفظ طلاق میگذشت یک حساب میشد و عرفت این کار در مردمان دراز میشد و در مجلس قرار  
دادند که این بیعت در میان اهل سنت مانده و همین که سخن بگوید برین خود را نیست طاقی طلاق طاعت  
یا سه یا یکبار طلاق واقع میشود و از سماع عثمانی اینک دوزن را بر هر طریقی نزاع بود چون او را خطیب رسول الله  
مرجعه ششتر نزد او رفتند که میانشان حکم کند فکر بسیار کرد و هیچ بر نرسیدی شواست که در آن زمان را فریفت  
ایم المؤمنین علیه السلام و لا است که در آنحضرت اولی دان را فریفت که در دست را انگشت قبضه را از نو کرده باریچون  
که آره را از بهر طلبید یا امر المؤمنین فرمود که فضل را بدینم کرده بر نمر را بر طایفه چون این کار را شنیدند بگریختند گفت  
راضی شدم و دیگر گفت که الله یا امر المؤمنین اگر الله چنین خواهد کرد من از همه خود گذشتم و با بخشیدم حضرت  
گفت الله اگر فرزند از آن نیست اگر از او مسود بر بطن رحم میزد پس آن دیگر هم اعتراف نمود و هر دو امیر المؤمنین  
و عاصم کردند و میرفتند از سماع عثمانی اینک قدام بن مطعون تراب شده بود و نزد او آوردند و دست که در قدام  
ایمانیت را خواند که لیست المؤمنین انما اولوا الصلوات بنحیضها طهر العیز نیست بر ایمان که ایمان آوردند و در حال  
نیکی که در حجره را گفت که اگر آنخیز که خورده باشند و چون آیه را از دشتینه از حد زدن او گذشت چون با امر المؤمنین  
علیه السلام خبر رسید فرمود و لیست قدام بن مطعون آیه نیز از آن جموع نیست که آیه در شان ایشان است و این خبر  
دانشی هست جدونی که آنجیم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که غریب میگردند  
در حال اسلام حال غریب که چه میداند آیا چون خواهد بود این آیه الله قدام بن مطعون و زنده است و چون مرشدند  
قدام را طلبید که حد را بر چهار کند اما نمیدانست که حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود  
حد اوشت و تا زمانه است حکم خدا که هر کس چون تریب کرد و عاقلش میزد و عقلی که رفت نه زده میگوید و اگر میگوید و دیگر  
از مطعون او سایل بر داشت را تخیر و تبدیل کرد و در نکاح بدست نهادن که نا طایع آلا بولی و شاهین و عداوت امیر المؤمنین  
و اهل بیت را بدست و سنت کردن و اعتراف اهل سنت در همداد و دو و سلا و شکل در ماندن و لا طایع نکاح و گفتن  
که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنر کتاب علامه باید نوشت و جنبه فضیلتی با تقدم ایشان و سنی و کمالی

جفا را خضرها این خلیفه و زنها بیخود ذکر نموده اند حتی خواهر و برادر و این اهل بصره در شرح مناجات الباقی  
اسوه بهم واقعه اولییم ذکر این جزو طعن جرت نمود و از مظهر میسر کرد از کتب طریق انتخاب نموده بود که بنویسد  
تا بابت طالع خواندگان نشود و در گذشته اگر کسی را میل میدید آنها نشود و بکتاب قوم رجوع نماید که این غیر از مایه  
از مظهر خلیفه ثالث هم نوشته شده لازم است تا این رساله از قفس بیاورد و افعال و احوال او نیز خالی نباشد و کلام  
مفصل پنجم در مظاهر که با جراف دست و مشهور خلیفه ثالث بآن مخصوص است و در جمیع کتب اخبار  
و نظایر و تواریخ مذکور و مظهر طعن اول که بابت جفا و مایه افشا شده توبت است از مسلمانان را بخوبین فاسق  
خارجی و دین جاهل خود و حلال نمودن بود چنانچه غیر از کتب مذکور بود و اولاد و پدری معتقد که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق  
خوانده بجهت شرب خمر و آیه افزه کان موسیقی کان فاسق در شان او نازل شده امام و پیشانی خلیفه کرد و اندیشه  
در جمیع مایه افشا نوشته اند یک صحران را چهار رکعت کند و در ویران پس که گفته و ما غور ام اگر خواندند بیاورد کم  
نماز را در کمتر جزو دیگر بکار ناموسین گفتی بسیار نمازهای کثیف نبود و نهایتا گفته صحیح عامی را حاکم گفته  
ساخته او در اینجا ظلم و تعدی را از حد بر و تا بحد موم از دستم و چرا او جنگ داده از کوفه اش خارج نموده و تالش  
عبد الله هاراد الی عراق کرد اندید او نیز اولی منق و مجور و تعدی و ظلم بطور رسانید و عبد الله بن ابی حرج را بصر  
فرستاد و معاویه را طاعت ظلم استم او نایز بکلیت آمد و معاویه را بنام نافذ کرد و انواع بی دینی و حیثیت خرد  
خلی را از کتب بزرگوار ابعاد آن جهت المال که بایران پیش از او از حرام و حلال غنم ساخته که شمر بودند و مظاهر آنرا  
با خود برده و کشت و قمار را بر بنی امیه پیش کرد و جمیع مسلمانان را محروم کرد نهفته و رسم چهار دان اکاسره و پیشانی  
گرفته غلامان ترک و در و مظهر و طالع را رسیده است از خلیفه تالش فرید و غیره که از حاجی رسید بنی احم  
و بنی ایمنی است میکرد و اعراف و تنبیر را بجا رسانید که بکرو چهار صد هزار دینار بیت المال را بجا و نفوذ روشن  
ر خود داد و دینان قصاب و انصار از کشتن میروند و بقوت بیعت با ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب  
پرسون الله علیه و آله که نصیب میکرد و بکرو و بر بنی امیه و فوج غلامان مستطرد بود کوشش میکرد و چیز بسیاری  
در خط و بیعت به یکس نمیداد و مایه کد و طایست را بر اقرار بخت و خیر و قسمت نمود و دیگر را بجمع و داعی از  
و بود و حق نمیداد تا کار بجای رسید که رسید الطریق ایشان ای که حکم بنی ماضی که طریقه غیر را ند و رسول خدا بود و آنوقت

اور از پیشه دور کرده بود همچنان پیرامون آن که او نیز را بنده رسول بود و پنجاه نفر او را گرفته فرموده  
که از مدینه بیرون بروید و با یکدیگر هر یک با او رفت رسول الله علیه السلام اگر پیشه بیرون فرستید که دور از مدینه  
دور کرده بودند طلبه و دیگران در محبت خروج راه ایشان فرستاد و استقبال کرده بر رسیدن ایشان بشتابید و هر  
بسیار اظهار نموده گفت برغم کثرت شمار اهل طرد و ساختن بودند اسیر صلح نمودم و از اجاب رای و تبریر و توبه و غیره  
خود گردانیده و تقییم و اقرار نمودند و خود گذشتند که در میان قبر متوسل و بر منور آنحضرت ای طعن را جاد او در ذوق  
حدیث از دنیا رفتن و انقیاد با و عطا نمود و روز دیگر حدیث از دنیا رفتن یکم بنامی داد و این حکایت از سر و وجه لیل است  
بر کفر او اولی که فرموده رسول الله علیه السلام اگر بجهت ما بنطی غیر الله را فرستاد و از فرموده الهی است بشماره ربانی  
آن دو طعن را از مدینه دور گردانیده بود و مخالف آن می باشد فرموده الهی است از دور حد و حد و آن دو طعن  
و این مخالفین مخالفین عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار بشتاب کردن و گفتن که برغم آنکه  
شمار اهل طرد کرده بود طلبه کفر صریح و عین زندگ است سوم آنکه می گفتی در قرآن مجید میفرماید لا تجبروا علی شیء  
ما قبله و ایوم الآخر یو اذن می حاد الله در رسول و لو کانوا آباء و ابناء و هم و اباؤهم و ابناءهم او اخیر تمام غیر  
نیاید که هر که میگوید نه آنچه او بر زبان بسین که ایشان مودت و در نزد دو دست دارند هر که اختلاف کند با حق خدا  
و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان بد پران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان و دشمنان باید که کاروان  
و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهر و باطن در دین زیاده غیر مانند اختلاف  
فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که بطریق رسول الله شهادت یافته باشند تقییم و تکریم نمایند و احوال  
مسلمانان را با ایشان دهند و شکر بر بنوع نموده اظهار فرج و سرور کنند ظاهر کفر و الحاد را بغیر از اینها مقرر کردند  
و از کتاب این اعمال از خطبه و دلیل است بریکه ایمان و رستی نیست و الا ترکیب این قسم احمد نیست طعن سوم آنکه  
ظالمین و کفر و خطائی در هر دو بر مسلمانان مستطافه و متهمند و در میان در آن کردند و دو صواب امارت فرق کردند  
و ظالمان را بنواحق و حقایق و تمام فرستاد تا که همه و عطف از امارت در قید گرفته و ملک خدا با آن است  
بر چار پادشاهان شکست و حکم دشمنان با طرف و جانب نیست که هر که خواهد حیوانات و بیایم خود را در کوه یا در شهر یا در  
هر که بنویسد یا در علف یا علف را در از یا و کلا من خود و در میان بر است و استیضاح عطف را که

میرفتند و علفزارها و کوهها و صحراها را از کفای او میبردند و در این آرزو زبان جاہلیت میکردند  
که در زمان باج و کفای این وقتها گرفتند و بکار نبرد و این جهت اذیت و بیست و دو که نکات است بر طرف کرد  
خراج بر زمینها نهاد و آنجا که واجب نبود میگردانید و آنجا که واجب بود میگردانید تا نشان از بیخودگی آن خدایند  
فرق او و توحی غلامان او بر طرف نشد و میرید آن با دومی فضل و علم در بین ازین ملاحظه میاید که آن غلامان بطن  
عالت و صلاح با هیچ وجه انجاست آن دیار عزیزت و اما آنجا که با آن غلامان و هم از خانه خود میروند و صحرا را ترقی  
کرد تا جایی که صفات و آنجا با بچه نه و فریه بشوند و مصلحت فقر است و در پیش بود و طریق آن که اگر طلبه رخصت  
از سفر حاصل کرده بود و یا با یکدیگر میفرستادند و چون کسی بود آن در خطبه او را اعتبار نکردند و چون نوبت با و رسید بخت  
راست که بگویم و عمل کند در آن چه پیش از آن رسول طلبیده و غلامان او هر چه میکردند از باب امر و عفو  
نه از تنگدستی و این جواب قابل جواب است چرا که اوقات ازین طریق است که حرف نشنود و خواندن و گفتن این جوابها  
و جواب این جوابها شود و از مظاهر خلیفه سیدم که عبد الله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بگفتند آن  
حکایت چنین بود چون کار خلافت بر عثمان مستحکم نگاراده بود که قرآن را بر وی نهاده اند و در  
و تادی او را که صحیفه قرآن نزد هر که میبردند و اگر کسی را میبردند و قرآن را میبردند و عبد الله بن مسعود صحیفه  
و کرده میبردند که طریق خود را تغییر نماید و تعرف زیاده کم کردن میدادند که واقع میشود و قرآن او بفعال آید چون  
کسی فرستاد و بعضی او را طلب نمودند او عثمان را ندانند رفتند و رفتند و بعضی او را بجز از خانه او بر آورده  
و بسیاری آیات را از آنجا اخراج نمودند و نسخ از آن برداشتند آن مصحف این چون در کتاب خودت و خبر دادند  
که این سود این افعال را در وقت و ضلالت میدادند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکردند و نسبت به کتبی میکرد  
این را همانند ساخته مسود را چندین روز به فرموده او که بعد از سه روز این همان را به رو کرد و چون خبر یافت  
رسید گفت آنگاه احوال المعاصی یعنی بگشاید این سوزنده مصفها را و گویند قرآنی که در میان است از تفسیر مصحف  
عبد الله بن مسعود است و گویند که فیکری را اطلاع بر مصفها و بعد رسد و بعضی گویند در آن حکم و زیاده و کم  
یک کتاب است که بود حکم که از جمیع مصحف نسخ برداشته و هر نفری که خواسته کردند و با فراد در قرآنی نهادند  
نسخه و بعد از آن در آنجا نهاده بودند تا احرار را بر آن مصحف اطلاع نیفتد و لکن با هم که هوامی

ما از آنکه فاعل اعلم و این الی الله یقرئ که در این مسود چارینی بار و قیت نموده و مقلان بر خیزد و نماز کند  
و عمار را جعفر به نماز کرده و گفتش کردند و جعفر بن عثمان رسید بر بر سرش آمده و عمار خطاب کرد که ترا چه چیز پیش است  
که در اعلام کردی و عمار گفت که تو را عمار از کرده و من اینهم فریاد میگویم و عمار نیز از آنکه که در خانه خود خواند  
از آنکه و ایضا این الی الله و در شرح و مقام و در میان نقل کرد که از این خبر شد و عمار بن عبد الله بن عثمان رسید عماریت  
او در غم بر بالینش نشست پرسید که از چه خبر است که تو را و جعفر در آن گرفتار شد که از عثمان منست گفت و دست  
چو می آید چه از تو و عمار گفت از تو در منزل از رحمت الهی غارم گفت و این خبر است و عمار بن عثمان رسید عماریت  
کرده گفت که عمار بن عثمان عظمی که از تو باز گرفته بودم بگویم که عمار بن عثمان در عطای را از عمار در انوقت که از آن  
حاجت بود و در وقت عمار بن عثمان که از آن مستقیم گفت چون در میان این عمار بن عثمان که از آنکه که در خانه  
از عثمان بر نه است اگر خواهد میدید گفت یا اباعبدالله عمار بن عثمان استخفا کن و از حق قائل طلب از من است گفت  
و الله تعالی سلک نموده ام و مینمایم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته و بار  
امارت داد و عمار رحمت الهی است و اگر عمار اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این از او امانت بار و امان  
مسعود را جعفر باز نمانده زده بود و بگویم اینکه جعفر چون بر نه رسیدی و دید که او در مرد و است نماز کردی و  
در وقتش بد نمودی و حال آنکه عمار او را فرستاده بودم و مغلوب من بود و اگر کسی که تامل کند هیچ طبعی بود که  
باین نکته و یکی دیگر از مطامع او از او امانت عمار را بر سر نماند است و آن چنانکه اعظم که خود در تاریخ  
و کرده اند که عثمان بود که چون عمار بن عثمان او از حد گذشت جعفر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فریاد  
آمده گفتند او کی است که او را از قیام او آگاه نموده بفرستیم اگر بشنایان شود و ترک آن اعمال  
نمایند و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه بر وفق صواب کرده بود و در کافه مردمی کردند و دانستند که با عمار  
بنزد او رفته کافه را بر ست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از دشمنیه ایم که مکر میگردانند  
صلی الله علیه و آله در شان عمار نموده که محلو طست ایمان با تو شد و خون عمار را بیافزود که بهشت  
به کس مشتاق است علی عمار و سلمان و بفضل و بزرگوار اعراف دارد او کی است که این دشمن  
و او برساند و تکلیف اصحاب رسول عمار آن کافه را بر خانه او برده و قتر رسید که از دین خانه بر سر آمد

چون چشمش بر چارخا افتاد و گفت یا ابا بقیل خان کار داری گفت مرا کار نیست لیکن حاجت از احباب  
رسول در اتم آمده چیزی نوشته اند میخوانند که مطالبه کنی چون کاغذ از عمار گرفت و مسطری چند خواند و در  
ختم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ را صاحب محضر است حیدر از و دان تا علی کن  
و مرا بگو نه خود دان عثمان گفت دروغ میگوید و علامان را اگر عمار را زنند و از هر طرف چندان مشت چوب  
بر عمار فرو دهند که بر زمین افتاد خود بر عمار دود بکشد و چوب شکم عمار زود علت فتنی او را ظاهر شود و بپوشد  
گفت واقعه ای اخیر یافته او را خانه بردند و از آنوقت تا نصف شب از شب که بخت بهوش بود و چهار نواز  
از فوت نزد چمن بهوش آمد و چمن گفت و فتنه کرد و فتنه مار افاضان و این علم هم موجب ناید و قیام شبی صاحب  
رسول از ملک بگریختن عمل است حال کردند که بر باطل بودن خلافت او چه بگویم عمار از محمد و حان و مقبولان خلافت  
رسالت پناه ملائکه و ملائکه را باشد و این قسم ظاهر نیست با و واقع شود و یقین عثمان ظالم است و ظالم موجب  
فرموده خدا که اللا تعصی الله علی الظالمین مستوجب لعنت است و مستحق امانت و یکی دیگر از مفسران او  
رنگارین و اخرج نمودن ابا ذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی منیع کلمی از مال است المال در مجلس  
عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه نشست که بحسب اتفاق ابا ذر نیز بهتر بان مجلس آمده بود عثمان  
بابا ذر گفت صحیح میدانی که این زحمت گفتی گفت صد هزار درهم است و انتظار میرم که مثل آن  
سبب بفرستد که غلامم ابا ذر گفت امر از دست و گیر بیا و دار که یک صبح خدمت رسول الله رفتم و دیگر  
و لشکر بود و هیچکس جرئت نکرد از و جدا شود و پسین که خدمتش رفتم خوشوقت و خوش حالش  
سبب دیگر صبح و خوشحال پسین بر سر دم فرمود که صبح بیت المال را بجمعیت نمودم و چهار دینار  
باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که ما و تسلیم نمایم از آنکه محزون بودم و لحظه قبل از آن  
آنرا بمصرف رسانیدم بسبب آن حروم پس عثمان متوجه کعبه انبار شده گفت چه خرج بفرمای که  
بصرف از بیت المال بستمی رسانده و بعضی را حفظ نماید تا بمرد و ایام بد که مصلحت داند صرف نماید کعبه  
گفت چه خرج و آخر نمیتابد و ذر گفت یا کعبه تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه الذین یکنزون الذهب  
و الفضة را بر و خوانند که معزاش آنست که آنهایی که طلا و نقره را انباشته دارند و در راه خدا انفق نمیکنند



آنجا بفرستد بشارت دهد پس عثمان با یاد ز کشتن این بار بخت مهاجرت رسول از  
تو صاف نمودم اگر بگردی و حضور من چنین حرفهائی ترا بگویم گشت ابوذر گفت تو گفتی  
من فادریستی بیکر رسول خدا را اخبار نموده که چون الله می فرستد قرآن را بر او نازل  
نماید و دین را تباه کند و ترا که ابوذر را از ما بدو نمایند عثمان از جگر حاضر بود و بر سینه که شمشیر می داشت  
بجست خاطر عثمان که نسیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کن تا از تو تحقیق نمایم که ابوذر صادق است  
یا کاذب چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا اباحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول الله شنیده ای حضرت  
گفت من از رسول شنیدم که ما اظلت للظلال اقلت الظلال علی احد اصدق ما یخبر من الی در محله که حاضر  
بودند تصدیق امیر المومنین کردند و ابوذر بر گریست و گفت الحمد لله که من دروغ گو نباشم همان گفت  
با اباء و بختی رسول الله که بگردی بخواهی اقامت نمانی و از کجا راسته دار گفت در همین میجویم که  
ساکن باشم و عبادت حق تعالی قیام نمایم تا رسول خدا را خبر داده که مرا ترا از حرمین بیرون خواهند کرد  
و نخواهند گذاشت که ترا در یکی ازین دو محرم مقام بنزد ترا بفرستد و تو آنگاه سوار بر کمانی  
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها خواهی خراب شد و تنها در حرم قیامت خواهی آمد و تنها همیشه داخل  
خواهی شد و چون از در قتل عالم بقا خواهی رفت بهر از عراق خواهند رسید و ترا بجزیر و کلین خواهند کرد  
و رسول در عرفة بتو که بر این احوال مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از من باز خواهند  
و بیشتر بر نه سوار کنند و بر نه فرستند و من در کشته کمر او را آتش کشند و کبریا او را شهادت نماید پس ابوذر  
را احاطه حکم شده بود و بیشتر بر نه سوار نموده شجر را بر او حمله نمودند که بر نه آتش ساند و بیکر در حرم نواح  
امیر المومنین و حسین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شدند و هر اهر نموده و شمشیر  
کرده هر یک را در انبواب جزیل بشارت میدادند و سی خاطر حزین و دل غمین او میکردند و بعد از شکر شربت  
مینمودند و یاران بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختر مرگ داشت در زبانه که با طبیعت در میان باقی نماند  
غریب و مکی و ما وای و وحش است و از هر طرف تا با دانی نیست و پنج فرسخ راه میقت شد و در میان کلا و  
و از آن آب شرب و علف میخواستند کالی میگزیدند تا مرخص شدند و در حرمین نزع و خورشید بگریست و میگفت من سید

خداوند پس بدی چگونه بچهره تکلیف تو تمام گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از حرکت قافله از جانب عراق  
می رسند و از آن میان مردی برزخیه بنی نصر بنی امیه بنی قریظ را دید که در پیش چون ابوذر رحمت الله رفت و دختر مشغول  
بود که قافله از راه رسیده و دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر عفا الله عن صاحب رسولی بلکه مختار از دینیای  
خدا رحمت خدا ای مختار و اصل شده مردم قافله چون تمام او شنیدند از مرگ کبان فرود آمده بگریه در آیدند و مردی  
از جمله تجار از میان هزار حمله حله فخر اشخاص بنوده ابوذر را تکلیف نمود و با احترام تمام او را بوفی نمودند  
و بعضی رعایت کرده اند که در نقش و ظلم با او بدیدند گفت مرا گفت کنید و بر سر راه بگذارید تا آنجا که می رسند  
شما را در فنی من و بنایید این ~~مرد~~ و با هم از عراق رسیدند و این مسود گفت صدق رسول الله که گفت ابوذر  
سنتها را نگاه داشتند که ما می رویم و تنها خشم شود و بر و نماز کرد و در نقش نمود و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت  
خج بود که قافله رسیدند و مالک شتر در آن میان بود چون بیانشی آمدند گفت بشارت باد شما را اگر رسول خدا فرود  
بود که همیشه در میان خود را آودن خواهند کرد پس رویان جمع کرده گفت که ام یک از شما در منصب دنیا دخل  
نداشتند و در میان یک کسی گفت من این حال دارم گفت تو مراد چه خود گفتی خواهر کرد پس آن جمع گفتین  
و تفصیل اوقیام نمودند و این مسود رسیده در نقش بر و نموده نماز کرد و نماز ماندگان او را  
بشهر بردند و او همیشه دخت و ظالم بر او را در قیامت جواب بایده گفت و از بطاعت او انیکه عبد الله  
بن سید بنی ماضی را اولی کرد این در آن فاسق شارب ظلم الله بسیار مردم منمود تا انالی امر از ظلم  
او ببطاقت شده جمیع بنو عثمان رفته شکایت و التماس عزلی او نموده انشائی با ایشان کرد و طایفه  
دیگر بگریته رفته در حین عثمان بر بنو بود اتفاق نموده گفته یا خدا در از خلافت عزل کن یا بحال و حکام  
تبدیل نما که مسلمانان از تقدیر حکام تو ببطاقت شده اند و کار بجان و کار و باخوان رسید بعد از گفت و  
نشینند معترض که محمد بن ابی بکر بعد از دعوای عبد الله ابن و ناظر بر و ظلم او را رفع نماید و در قهر که بود این  
ایم شمس ظلم الله آمده بود با و گفت درین راه بر جز را بش که متعلقان عثمان قصه قتل تو خواهند نمود  
متن که در کعبه داخل شوی غریب بیکروی چون محمد و رفقا در راه با حیاط بر خفته روزی چهار روز  
را دیدند بهشت که خجکان از دور رسیدند که چه کسری یکی می رود و ایبار بر نشان گفت او را از شتر فرود آید

و تفحص نمودند در میان قریه خشک شده و او کتابتی یافته چون خواندند نوشته بود که من عثمان ابی عبد الله  
انا محمد فاعلم و قریه ملک حبس النملین حتی یا یک راسی یفران کتاب عثمان بجانب عبد الله بن  
سید بن محمد بن ابی بکر بن سید او را بکشید و او را باطل دان و بر حکومت خود باشد و متظلمان در حبس  
کمز با رفیق کردن بگویم چکنی پس محمد و مردم مهر بسته بدین رفیق و کتابت عثمان نمودند گفت هر دو منست  
اما من نوشته ام و منکرده ام و روایتی که چون محمد و مردم دیار آن بدین رسیدند عثمان بر بنز بود و محمد رفت  
و گفت بگوئی در حق کس که در اسلام کند و امامت مردم نماید بر چه قصد کشن را در مسلمانان که عثمان گفت  
قتل آن واجب بر من پس آن کتابت در بطایع خواند عثمان گفت مردم آن ~~نمیستند~~ و از آن کتابت  
گفت من هرگز این کار کنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را از بنزیر انداختند و خلافت  
و در بیست خانه او را انصار کردند و آب از موضع کردند و از محاسبه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند صاحبان  
او را بکشند و میگفتند او را بکشیم و حال کی که کار بود و بعد از سه روز در کورستان بود آن کتابت کرد و صاحب و ولیم  
حکومت آن موضع را در کورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع در رقیه حبس است این اجماع باطل  
و در آن اجماع کسی بود و درین اجماع سید محمد بن رسول بودند و از مطاعن او آنچه تعطل آن اجماع حتی نبود  
که بعد ازین درین خطبید اجبند بود که بعد از سه روز از کشتن ثبالت که ادم جمیع است و در حجت با او  
نویز کشتن حال آنکه او را در کشتن عرضی بود و با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت که هر زمان مسلمان  
بود عثمان متاعل کرده ای قتل کردند و خبر قرار نمود و در ششم فرار از بنزیر بدین آمدند و طلب خون کردند  
و کسی خبر یافشان رسید با آنکه هنوز نمرنده بود که بعد از سه روز از کشتن او بود و کشته است شهاب الله  
دست صاحب خون بدید و مسلمانان به از مردن او خواسته بود قتل او علی بن عثمان متاعل کرده و ازین قسم طعن  
تعطیل خود و بعد عثمان را بسیار است چه ولید هم فرایضند و چنین کسی که او را در کربا دیدیم که مست بود  
و قی کرده و چنین اکثر سید بن علی را چون مست بود و بخوار دستش برون کرده بنزد عثمان آوردند  
و در حدیث و قافله از زید اگر کسی در دین اطمینان ندارد خود را با او و هم فرایضند و بگویند که حال و عثمان  
او را استحقاق آن هم رسیده بنزد آنکه علم اهل سنت این ترک را اطمینان نداده و هر یک را سنان او را

[illegible]

از پیش برود نماز را تمام مقدره است و قدر را بر طرف نمود و بعد از آن معلوم میگردد که ما بنا بر رسول خدا و در خلافت ابوبکر  
و در رضای نماز را در رکعت میگردیم بعد از آن با عثمان بن عفان یکجا او چهار رکعت گذاردیم و حمید و جمع بن القحین از حدیث  
نقل کردند که رسول الله علیه و آله در سفر غار حیدر فقره میفرمود و عثمان بن عفان بنی شریعت نموده حکم کرد که کسی حق  
نکند و قطعی در تفسیر نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول حق تا آن بدان ساحران لغوی است  
و این غلط است چرا که عثمان بن عفان این است راست خواهد کرد و پس گفت چون مدعی آن غلط است  
چرا که در حدیث دیگر و نیز حدیث دیگر در جواب گفت که در حدیث دیگر این غلط است که طلال را احرام نمیکند و احرام را  
طلال نمیکند و نه طلال و نه هیچ المیزشین ای کلمه را از سطر عثمان سروده و بعضی از فضلای آن سطر را بافته اند  
که چون عثمان را دلیل بود بر صحت حدیث آن تفسیر آن کرده و چون در مصحف چنین دیدیم که در حدیث دیگر از آن  
و زائد مرقد و احقاق حق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلای جوانی مانده که در آن گفته شده که گفت  
بزرگ در وقت ماست کردن تیر یک چشم را بهم رساند گفته اگر در دو راهیم نرسیم هیچ نخواهد دید و گفته چه عقلی بزرگ  
بایستی گفته اگر آن پاره را از زمین بردارد و بخدا افتاد چه حکم تمام طعن نموده است خوف خدا که گفته و قرآن  
طی است و صارت قرآن موافق و کلامی نیست و خط قرآن گرفته که از صحت بدست و شاد و چه بعد آن  
نمیگوید که تفسیر آن چه کرده است در تفسیر جمع البیان چنین جواب گفته ای کلمه این است موافق نیست چهار است  
و صفی این بدان خوانده است و ابوبکر و آن بدین و بنابرین و در قرآن خود حرف نیست و تمام کلام درین مقام و این مقام  
طالع تمام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را در حجره بود و بر دیو میخواند و حاکم بود و نزد  
و آمده سنگ ریزه که آنجا ریخته بود بر میزد و بر روی آن مداح میزد و با کلام خدا و مردی عظیم الشان بزرگ شرف  
بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت علیه و آله مرویست و این عمل مقروء است و آنست که عثمان  
مستحق آن صبح نبوده و او را الهیاتی آن نیست که کسی او را مدح نکند با او و آنکه محاسبه میکند میگوید آنست و آن  
سطح او اینکه جانش بر آرد از رسول الله علیه و آله و مخالف گفت حکم الله تا جبر بود که حمید در تفسیر قول حق  
تعالی و آنان که از او اجابت کرده اند که معنی آنست که جایز نیست هیچ احد را که بعد از پیغمبر در مقام او را  
قد نجات آن و در شان او بر است حرام نموده آورده که سدی که یکی از اوقات حدیث نقل کرده که چون حضرت رسول

[illegible]

میخایند و مناسب آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مضافین  
او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لاتخذوا الیهود و النصارى اولیاء و محبتهم  
اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان باطلحه گفت من بشام میروم  
که آنجا دوستی بودم و دارم از و امان بگیرم که سبب ایهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه باطلحه گفت من نیز خود را  
بشام میبرم که آنجا صدیق از نصاری دارم و در امان او دارم که هر ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط  
یابند و سدی و بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که و اراد احد سبحان الله تعالی و الاخر  
انی یقصر غیر از این دو شخص اراده داشت که یهودی شوگر و دیگر منسوب به بن نصاری و در آنجا  
حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و یقول الذین امنوا اهل الذین امنوا هم اولیاءهم ~~و محبتهم~~ اولیاءهم  
لعلکم تحببت اهلهم غیر انکسائی که میگویند ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخوریم  
که با شما و کتیب و ایمان داریم و با شما محبت نفاقی که ورزیده اند و شبیه کتیبند ~~اهل الذین امنوا~~ در اهل اسلام  
آورده نموده اند و در فتن بجانب شما بحال اینی ساقط میگردند و اگر علم داشته باشند که با شما دشمنی  
خدا و رسول میشود و استعدا کنند و اثری از آن نماند و این طلاس در نظر ایف میکند اگر کسی خواهد که بماند  
خلفا حضرت عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و در تاریخ که یکی تحقیق نوشته و دیگر سر و قادی  
نظر کنند و این سه کتاب را مطالعه نمایند که با وجود نقض در آن مذمت بقدر معلوم نشده اند  
افترار از کلمات حق ربانی ایشان جابر شده که مافوق آن مقسم نیست طعن دیگر که ابن ابی الحدادی  
در شرح نهج البلاغه آورده گفته این طعنی است اجمالاً یکی از احوال اصحاب رسول الله علیه السلام که  
که جمیع از و نیز از و دیگر بوده اند و تصدیق مطاع از و میکرده اند چه او را بعد از قتل سرور کرده باشند  
نه خود و نه کرده و نه که باشند که دیگران دفنشان کنند و مردی را که از شهر آمده قصد قتل او داشته باشد  
نکرند بلکه آنها را معاوضت دهد و نمودند و چون شیخ آب از و کرده باشند و خانه را که چهار  
نموده از بام و در میل در آستان بخانه او داشته باشند و قولاً و نه فعلاً در رفع آن نشده اند اگر آنجا در حق  
او واقع شده راضی نمیبودند و قوه تر یافتند و جواب اهل سنت و جماعت گفته اند که ~~این~~

ولایع شوی جواب ندی نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المومنین  
علیه السلام پرسیدند که عثمان را کشته فرمود الله قتل و انما مع یفر عیای قتل او را کشته من هم با خدا  
بودم و حکم من در قتل او موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود و چنانچه خدا او را  
واجب القتل میدانست من هم میرانتم و این لفظ را از آن حضرت بخندن طریق علمای ایشان نقل کرده اند  
و اقوی و غیر او را اینست که او را که اهل بیت از دفن او نماز میخواندند و در شب ششم که مردن او بود  
سکین یکبار اوده دفن عثمان کردند سنگسار ایشان انداخته و چون دیدند که در مقبره مسلمانان فرغ  
نشدند و در مقبره او دفن کردند و این را که گفته اند که او را در شب ششم که مردن او بود  
دفن کردند و در روز ششم که او را بر تخت انداخته و سنگسار کردند و در آن خطبه نقل  
نموده اند که عثمان را کشت کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام اولاد و ارام خود را  
بجای او دفن کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام اولاد و ارام خود را  
که در آن خانه پوده اند بنزد آنکه عثمان را مستحی میخواندند و منته مشهور است که در زمان محمد سلطنت جعفر  
ایمیر تیمور کورگان متعصبان مایل به آنکه محمدی کرده بودند که بر محمدانی واجبست که بعضی اگر بمقدار ادب و جودیت  
در دن داشتند نیز اگر کشتی کشی عثمان اوده بود و از ایم تیمور توقع داشتند که فرمانی داده و در محاکم و دیوان  
بر مرد ایم تیمور چون مرید و متعصبان بنی امیه بانی بر محاکمه او بودند و تا پیر مزین کاغذ خط ننهد از محاکمه  
نکرد و آن محقر آنچه مستلک عارفه تانی فرستادند و منقولست که در حالی که کاغذ بنظر او در آمد دست در کار داشت  
و تیمور خانقاه مشغول بود و ای که دست را بشوید بیک دست مبارک را پاک کرده بر پشت محقر نوشت که وای بر آن عثمان  
که در نفسی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده بنزد ایم تیمور مشتمل نه متعصبانرا ایشم نموده آن صحبت همین داشتند که  
چند مطاعن او عاید بنده است و در آنکه بر در کربلای است و در غرضه احد که سرور نماید ابو جعفر پیر شخصیت  
رسول صلی الله علیه و آله با خوشی بطور کردند که خوش رفتی و یفر روی در و پنهان نمودن شد و دست در میان که خطبه  
نصیر علیه السلام اشاره بآن نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهده القتل و غایب عیبه فرمود و احد و عجم  
از مطاعن نیز در آنجا مطاعن نیست که حاضر نبود درین مشاهده و گفته اند خطبه خواستار نمود و حکایت را بخواند بعد در



و در صحبت و سخن بزمی که در صلح هر چه واقع شد و مطاع این خلیفه نیز زیاده از آنست که بجز در آید غایتش  
اینکه تشبیهات و محامد و منصفین نموده آنچه بالغضی نظر قاهر و آمد نوشته شد اگر مراد و قیاس شنیدن اینها بیشتر  
باشد کتب تواریخ و احادیث و جمیع غایب و فصل و جسم و ریاست و احادیثی که مفران و عثمان اهل سنت و جمعی  
صاحب روایت نموده اند و در شایع معوی و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولاد ایشان اینک و زقیانست جمیع کثیر از اینها  
رسول الله صلی الله علیه و آله که بجهت حضرت خدیجه که بعد از آن حضرت احداث نموده و غایتها که دید از صحبت و دیدن و رسیدن  
بخدمتش و مردم خواهند بود و از آب حوض که تشریف بجنبش و در شایع خوازم و مسند و جنبش و در  
بن الصبیحین حمید و فرماند که در مطهرت و مضمون هم نزدیک هم مثل آنکه سهل است - نقاشی کرده و متغی است  
که گفته شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در فرموده انا فخرکم علی حوض من در در شب و من غلب علیکم ای او را  
علی حرام بودیم بر فو فی ثم یقال فی جنتهم و بعضی نسخها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که فو فی انهم  
من امتی فیقال انک لا تری ما بعد ثواب قول سبحان من بعد ای غیر من سبحان ربکم سبحان ربی و غیره و ترا  
رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود از آن مراد شود و هر که از آن آشامیده بود از آن مراد نشود و  
و آن کنایه حوض جامع و جز دارد و خواهد بود که از ایشان شناسند و آنها را شناسند اما میان مراد ایشان جامع  
و مانع هر سه که گفتند می توانست رسید پس فرمود انا هم گفت که اینها آسانی هستند چرا اینها را ندید و جوابی که آمد  
که تو نمیدی آنکه بعد از آنجا کردند و در جنتها احداث نموده پس فرمود انا هم گفت و در باب آخرت حق هر که غیر و بدین و غایت  
و دی هم زد و او شمر و بعضی آورده و مثل آنکه از آنسوی آنکه نقل کرده اند از متغی علیه است که گفته شنیدم که حضرت  
صلوات الله علیه فرمود که لیردن علی الحوض رجال من صحابی منی اذ ارایتهم و رفعوا الی رؤسهم فسلموا علیهم فقالوا  
ای ربی اصحابی فیقال لی انک تدری ما احداث الله کسیر البیت و اردو اینها نزد کنایه حوضی هم مردمان  
از آنانی که صحابه میز بوده باشند و او را که صحبت فرموده که چون از ایشان را دیدم و مرا با طرفه میز دارند  
و رو بجنبش می کنند بیکبار از غم غایب شوند چنانکه گویا پدید آورده اند و مانع شده پس می گویم ای  
پروردگار من اینها اصحاب میز بوده اند چرا از صحبت می مردم شدند پس خطاب فرمودت در رسیده که ای محمد صلی الله علیه و آله  
که اینها بعد از آنجا کردند و در جنتها هر سه اینها نزد کنایه است و در او شنید و مثل آنکه از آنی است

نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت  
کروه را از امت من در برابر من آید و چون من و ایشان را بنام من در در میان من و آن گروه حایل شود و  
زود باشد ای گروه و بشاید و بتجلیل آنها را هر چه در پیش من بگویم بجا میرساند و آن گروه را گوید که ای گروه  
مردنه و من بگویم که سبب چه کرده اند که در پیش من بیاورید و آن گروه تو بر نشسته و هرگز نشسته و هرگز نشسته و هرگز نشسته  
و دیگر باشند و باز بطریق اولی در هر سوره همان گفت نشسته میان من و او بنشیند و هر سوره را بشنود و کفایت  
و هر یک که از آنها کسی خلاص شود نزد خداوندی از خداوندی که نشسته و داخل نشسته و بخت بختی از دین دهم و  
هوای من و بخت جاه و حکومت دنیا و در کشف الخوض صحیح است و کتب مذکوره احادیث بسیار به همین  
منقول شده و بحسب اخبار بهین حدیث انما نودو البقا و جمیع من الصحیحین از شقی علیه السلام  
سبحه و تعالی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متقی من من قبل من است و در احادیث  
صی که در احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متقی من من قبل من است و در احادیث  
شما ای است من هر دو طریق آن استانی را که پیش از شما بودند و چه بجهت که بگویند که اگر است سابق  
در سوره سوره و داخل شده باشند شما نیز بر پیش آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا  
نمود و حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق بفرموده و نصاری بودند که گاه شده و از دین برشته و آخرت  
خود را که است بر این چه است که گاه نشسته و چه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود و بعد از آنکه از دین بماند  
شده بفرموده و در نشسته و خلافت برده است اختیار کردند و دین همچو نه تعجب نیست چه حق قضا  
فقد آن عهد از واقعه جنین خبر داده میگوید و یوم جنین او اعجبکم که کم فکم فی حکم شفاء ضاقت مشیا  
و ضاقت علیکم الارض با رحمت تم ولیم مدین یفر در روز جنین که شکفت آورد و شما را بسیاری شما و  
آن بسیاری بشنید فایده مذکور زمین با آن فراخی بر شما شکست شده و هم بیکبار رشت نموده و با آنکه بقول اکثر  
علاوه بر آن غنیمت بود که بگویند که بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا و مانند که گفت کسی که امیر المؤمنین بود و علیه السلام  
اجاس و فضل بر من و اسامه بن زید و سه کسی دیگر و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت  
ز سینه خود تیار را بر اوخت که نه نه نه از خدا شرم و نه از خلق و نه مر نموده که میباشند ایشان را میگویند

بر دینی نوشته و هم الله تعالی در سوره جمود از ایشان خبر میدهد و اذ از انجا که او اهل انضواء الیه و اولاد  
 کما یابن بر کما شغفند که تاجر بر آورده و حاضر آورده و یادیدند که باز در کربلا بر پیش زبانی را حرکت داد و چنگ  
 رد و با کرده از بدین خبر خرسین و تماشا کردن رفته و او را شنیدند که شسته و خدا و رسول و مسجد و نماز و احسان فراموش  
 کرده که کویا هرگز ندید و نشنیده اند و دیگر او را ندیده و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک  
 میکردند باشند اگر در حین حیات او در حال غیبت او که علم تقصیر دارند باینکه دیگر او را ندیده و ندیده اند و غایب  
 و از پی او انقضی رفته و طلب جاه و منصب دنیا کنند و پیوسته از دو بیخ و بعد از آنکه بود و تقصیر است که مردم حکایت  
 موسی و هارون علیهما السلام را شنیده اند و تقصیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده که را بهر کس که در این  
 در میان قوم که شسته و بیجا است برادر و کار رفته بود و عده آورده و احکام آنحضرت را در میان خود در دست  
 نه و نه ممنوع نموده و معجزات و کرامات چندین ساله و سر احاطی فراموش کردند که کویا هرگز در کربلا فراموش  
 و بیبغای و دعای و سر نهاده و نشنیده اند و کویا هرگز بر سر راه خود اختیار کردند و در حین حکایت شده اند  
 این است بیشتر بعد بیشتر و تقصیر مینمایند که چون میشود که است او بعد از او مرتبه شوند و بجز این کس نیست  
 کس اسلام و ایمان خود را بخوانند یا تقصیر و استبعاد در که ام یک ازین دو قضیه بیشتر باشد که ساله بر سر  
 با آن در حکومت و منصب و مال و مال دنیا که ام یک و سبب است از او قوی تر تواند بود و منع هر دو که بجز خدا بود  
 یا منع از نظر ظاهر و نام بود از شش بیشتر و مانع از او بهتر تواند بود که اگر نیک نماند و از سبب که در ظاهر  
 با آن رحمت علیان میکردند و با خبر شود میدانند که هرگز بجز خود در حال حیوة باین روش نمیگردیده باشند اگر بعد از  
 از دین او بر گردند استبعاد از او و چنانچه حمید و جمیع بن العقیلی در سنده انسانی مالک از متقی علیه او در کمال  
 چون در روز حنین بیکت تیغ صاعقه کرد از علی رضی علیه السلام مثل کفار شکست خوانند و در ایشان رفتند و  
 مال کفار را جمع کردند و در رسول خدا صلی الله علیه و آله طایفه جوانان را بر مردم قسمت کرد و چنانچه از قریش با محبت تیغ  
 طایفه رعایت و محبت ایشان در حدیث مشهور طایفه و انصار را با هم نشسته و هر کس گفت که نفع از رسول الله (صلی الله علیه و آله) بر تو  
 بترکان و سیوف و تفرقه و ما هم نیز خدایان و رسولش را که بقریش چنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است  
 و حال آنکه از شیرهای با خون میگذرد و دیگر گفتند نعم اما کائنات نماند و فیضی از علی و علی القیام غیر از این نیست و هرگاه وقت

محنت و تعب و جنگ و تر و در شد ما را میخواند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد به یکران میبرد  
حمید نقل کرد که در روز فتح کوه چن خاوی رسول الله علیه و آله آمد که هر که سلام از خود دو کند این  
است و هر که خانه خود در بر خود و بنده این است انصار یعنی پیغمبر میگفت اما اهل فقه گفته اند که  
غنیته و وجهه و فراغت یا میگویند اند تا اهل فقه را که غنیته و وجهه را گفته بخیر تر این مرد را در دین است  
و کسی با قوم و در است و میرایی با خوشی و اقربا و اگر از و شنیده بودند که هر چه میگفت میخواند و دست و پا میزد  
و کارهای او در خلایق نیست فراموش کرده بودند و اما صاحبان سلوکشان با آنحضرت صلوات الله علیه بشنوی بود  
که چون در مجلس خطاب نموده فرمود اگر آن بود که قوم را بگوید ترک دنیا است و غیر میباشم که اطهار ایشان  
از اسلام بر که در این خانه را بهم میخواند و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام و بنای که او کرده بود  
نیکو هم دار و برای آن خود و قرار میدادم در می شرف و در می غریبه هر گاه با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین  
است ایشان در خوف و ترس و کساد و بایستگاری که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدین ازین هم  
گرفته اند که در باطل است و اگر آثار سید اعلام ایشان پیش ایشان گشته شده باشند مخافت نمایند  
و سایر کاری با دشمنان ایشان نکنند و در نخواهد بود و چنانچه در حج بین العجمین و مسیحین عز و نقل  
نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که هر که عز و عز را بدست حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم  
از و پرسید که بچشم داری گفت عز را ندیده اند که تو سبب عز نیستی او گفت عز تو غیر تو ایام کرد نامی را که بر ما  
آن نام خوانده میزند و نامش بود و همان نام مشهور بود و این مرد میگوید که همچای میزند و غیر نام که نقصان  
بدین او دارد و نه بدین ای او مخافت رسول الله علیه و آله و سلم بخیر میاید و باین خوشحال است اگر محاط و  
دید که احتمال نفع و دنیا می داشتند باشند مخافت نکند و بخیر دنیا میاید و منت دارد و ایضا حمیدی گفته  
خدیجه العیانی نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حمیغه بودم که مردی گفت کاشکی جز اندک زبان به  
رسول الله علیه و آله نموده بودم و در حضرت آنحضرت با دشمنان او قتال بفعل آورده و پس از آنکه  
میرسم که اگر تو هم در آنوقت فرود بر میامیدی در واقعه احزاب میبارا بودم رسول خدا نبوت که از دشمنان  
خوابیده بودند و هیچ مردی میزند و خبر از قوم پیار و در قیامت این نیز پس با ما که ندم و جایی

نزد اوست و بزرگوار است و فرمود که هر که خبری از قوم بنی ساند حق تعالی بر او از او رزق قیامت بانی و در روز  
من و یکی پس از او این گفت یک گفت یا خدایم چون تمام برده بود چاره از جواب به شتم و خود خبری از  
قوم یار و یار ایشان کاردار پس چون راه افتاد و گمان کردم که در میان حمام در فتنم و خبر کرد که در حمام  
آوردم و رسانیدم بسحر او بشیر طبیبی خود و بخانه مشغول شد و من خواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا  
عجبت نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود کوای بر حال خود میبندد تقصیر در امور او میکرد و اندر از مطالبی  
که داشته ام عرض کنی و فرموده اند و در حیوة او دنیا را بر آخرت اختیار میکرد و اگر بازو مخالفت او نمایند  
یا مخالفت اهل بیت او نمایند مستبعد دارد و در حال آنکه در اول اسلام نفع دشمنی میکرد  
و در وقت حکومتها و منصبها رسید به دو توقع داشته که یک مخالفت که مخالفت اهل بیت و مخالفت  
و منصب خود که خود رسول را بیدار آورده اند و این عبد رب و حسن بن عبد الله بن سحر و این عبد الله بن  
که هر سه از کار علماء اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطبای خود شکوه بسیار  
از خطبای اهل تشیع نموده و هر که نهج الطیافه را دیده باشد خصوصاً خطبه شریفه میباید که آنحضرت را محبت و اطمینان  
از ایشان کشیده و بر نموده و کتب و روایات و اینست چه حق تعالی بایک او را آیه تطهیر را امر داده و او را  
و آن خوانده که انما ولیکم الله و رسوله و امر نموده بر خود را که در مباحث از استقامت و امر او بگوید پس  
حق است و هر چه فرموده است و صدق است و او سخی خلاف بوده است و این را او را حق او منع نموده اند و  
در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند ملک کرده و در و از طایفه مذکوره ایشان خواهند بود و این معاد  
شافعی و کتاب مناقب سید خود ذکر کرده است که قال قال رسول الله علیه و آله من یحبکم یموت علی بن ابی طالب و الا  
ستحبکم بعدی یفر و او گفته اند رسول الله علیه و آله من یحبکم یموت علی بن ابی طالب میگوید است من یفر از من با و بعد  
خواهند که غیر از راه که و فریب و بوفایا تو سبک خواهند نموده و در آن کتاب ای که احمد بن محمد حافظ نقل کرده  
که او میفرماید از این عباس وایت نماید که این عباس گفته با رسول خدا بودم که سیر باغستان بود و بخیلین باغ  
کشتم و در باغ مذکور نشستم علی علیه السلام میگوید چرا خوشی است آنحضرت با و میگوید باغ تو در بهشت است این بهر است تلویح  
آفریدم که دست منا که بر زو و با و از بلند کردی علی پسید که با رسول الله را میگوید و سبک که بهشت فرموده

که بدان میگردم که در سینه جبر کینه است تا در سینه غم نماند و منتظرند که در میان نماند و کینه های خود را با تو آشکارا  
 کردند و هرگاه طاعتی ایشان این روایت را در کتابی بنویسد و در این کتاب است میگوید پس چرا از صاحبان این اعمال  
 برنگردند و اگر دروغ میگویند پس باطل است هیچ لشکر ایشان نماند و بعد از این است که هر که از این گروه اند و اگر کسی  
 میگوید که هرگاه خدای تعالی غلبه حق را کرده و در این کتاب باطل و زور و محو و جنگ کرده و لشکرش با ایشان نکرده و  
 بعد از این است که این گروه را از این گروه جدا کرده و در وقت خلافت کثرت و در آن سال که در کوفه اقامت داشتند  
 تا آخرت رسیدند که از هر دو مردمان با هم فرستاده و میگویند ما با اهل بیاض ابابکر و عثمان را با ما میفرستادند و از این  
 گروه جدا کرده و با آنها جدا میگردانند و پس فرمودند که اگر در زمان جمع شدند و در هر فرقه خط طبع او نمود  
 که از هر دو گروهی که در وقت خلافت با هم فرموده ای مردمانی که رسیده که هر چند و چنین میگویند و این که مرا  
 در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند  
 است و این دو گروهی که با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند  
 او را در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند  
 بخواند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند  
 اگر گویند غلبه بود پس کینه آن کرده باشند و اگر قبول دارند که غلبه بود پس غم معذور باشند و هم با هم  
 خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که سکتی عنکم و ما عن من دون الله تعالی را میگویم و در مجموع از شما  
 و از آن پس که میگویند هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند و این که در این کتاب است که هر دو گروه را با هم میفرستادند  
 آنچه آورده که اگر با هم علیه السلام از خوف کفار باطل را که شد بگوستان فارس آمد و هفت سال در طراف آن گوه  
 میگردید تا آنکه در دو بار باطل رفت و درین نوبت تا آنکه شکست آتش بدو شد پس اگر شما گویند که اگر با هم میفرستادند  
 از کفار که در جنگ را میگویند و دفعه کثرت باشد و اگر میگویند که از آن قوم که و نماند و ده گناه میگویند و هر چه باشد معذور  
 و خواهیم بود و مجموع علیه السلام که حق تعالی فرموده که سکتی عنکم و ما عن من دون الله تعالی را میگویم و در مجموع از شما  
 بگویند که حق تعالی را باز آید و هر که خوش کنی و ایشان منع شدند گفت که انکی را این دفعه شما قوی که منع شما  
 توان کرد و یا هر دو گروهی از شما بر قبایل بعد از آن دفعه و منع شما کنم آیا آن هر دو گروه است که قوم نیست یا نه است

و او خبر بود پس هر را عندش میفرستاد و چهارم یوسف بن علی علیه السلام که میگفت رب السجی الحسبی علیه عود  
میگفت ای پروردگار من زندان و کسرت است بجز از آنچه میخواهند از من ای برادران از شایسته زنجار و کمر  
زینب ایشان و هرگاه او با خبر زندان اختیار میکرد پس در حضور خود او و چشم موسی علیه السلام که گفت ففوت  
مکدر ما خضک فوجی ربی حکما و جلی من المرسلین یومئذ یختم قرآن و محبت تر سر از ایشان دان  
پنج شنبین بود که او را اندام از رسول الله اکبر قبول دادید که موسی بن جعفر خوف نشسته است پس در حضور  
بنده ششم هر اوست علیه السلام که چون موسی را از رده شده با و گفت یابن آدم ان القوم استضعفوا و کا و ا  
یتقونی یزید را در قوم من ضعیف دیدند و نزدیک بود که میکشند هرگاه بنده را را بکشتن بر او میگذاشتند  
ساعت یقین که در حضور خود او و وقتیم بنو محمد رسول الله چون از کفار و شیعیان که میخواستند و سه روز در  
آنجا پنهان بود و بدین وجه فرمود اگر اندیدی تر سر و جگر بگفت کافر شده باشید و اگر دانید که مسلمانیان تر سر  
چون قصد قتل داشتند و بجز از کشتن چهار بنده و پس از کشته شدن و جان نین و دیشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و حال  
کرده باشیم مرا خود را بدیده شد و کجمن و چرا باید کرد و چون امیر المومنین علیه السلام متصل از شریفین خواند که یکبار  
گفتند صدق امیر المومنین است فرمودید حق با شماست هر چه که دیدیمین مصلحت بود و آن جمعه که اعتراض میکنند  
نمودند که در سال که رسول الله علیه و آله با کفار کحلح میکرد و آن روز و جمعی و جمیع صحابه همراه بودند چرا که  
نیکو در هرگاه افزون تر بود امیر المومنین و جمیع صحابه و آن گفت ای امیر المومنین شما را با روی هر دو  
کار میگوین گفتند و در روزی مصلحت در جنگ دیدند که امیر المومنین شما را که دما باشد منو و هر چه که آنجا  
از روی شجر که البته باید از و مر و جان نین اشج باشد با رضی علی و جمیع صحابه از روز تا که حرف خلافت در  
میان بود و سخن از خلافت میگذاشتند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود و کان حمزه و جعفر بن طاهر علیهما  
فرز الامام احد و لکن یوتیبت بکفین جافین عباس یصل یزید اگر حمزه و من و جعفر طاهر را بر زمین زنده بود  
صلح میکرد و زمین نهاد و منصب یکس در آن هر دو را بر دو کار داده رفیق موافق بودند و مردم ازین دور  
حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفته و من مبتلا شدم بدو جلف جاف نیز دو کس و دست و پای بی خبر  
خشتک جفا کنند بجای حمزه عباس بجای جعفر عقیل که همچو نرندی و دماهای ازین دو منظور بود و هر که غیرت

و حکمت عزه

آنحضرت با نبی و وحی در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از لشکرا برانستند و شیشه که او جمل نیست  
بفهرت رسالت بداد کرده بخانه زلفه بر سر او جمل رفت و بگذاشت که در دست داشت بر او جمل انگشت و جگر را  
آن رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته نخست حضرت رسالت رسید که آنحضرت صلا و آید و از خود که  
نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح حبشه بزرگوار رسیدن و دیدن جعفر و عقیل و عقیق و رضی علی برادری را که شرف طبع  
و نبایتم رفت بدین موبد و عباس و امیر و لایف و بود اگر مظهر تمیز ساینده و می و معا و نسی از و غر آمد و  
جاری و مسلم هر دو از صحیح خود آورده اند اینجا که نقل و اقد و سبقت نبی صاعده میکنند که آن نبی ما شتم کاه و کاه  
مرا خلاصه بجا نعلی این ای طالب و مجتهدین علی استحقاق تقدیر عظیم و از ما باج احد منهم اما بر رضی اعظم علی علی  
البیضاء که از اهل بیت نام نمیزد برستی که نبی ما شتم یا تمام و خلافت پر و علی بودند و اور استحقاق امامت و بشوای میباشند  
و چگونه ام از این نزل با بر پیش کرد و نه تا آن روز که علی مظهر شده و چاره نداشت آنکه از روی کرامت بخت کند با آنکه  
چون باری و ده کار زنده است ایشان و آنکه است و این طلاس در کتاب الفیه بود از نقل این عبارت میگوید فای و تب  
للمشیر و ان اعتدوا افعال المتقدمین و قد شهد لهم علماء و هم و اعترفوا لهم بمثل و کتب غیر من حکما و غیر شیعا را  
اگر اعتقاد کنند که است که راه شده اند و حال آنکه علای ایشان و کتابی خود را که میباشند و اعتراف نمینمایند بمانند  
این قسم جزا و در تواریخ مذکور است که در وفات حضرت ام رفته بود عباس همراه بود و خزان شام عمر را توضیح میدادند و  
امر المؤمنین میخواندند عباس گفت ای محمد بن ابی طالب که من اولیترم از تو بانی نام نمیزد  
و بر خجسته با او گفت ای محمد بن ابی طالب که منی و مشک بود و جل خلفا بالذیة معنوا امر تر از تویم که آنکس که  
با من نام و این کار را در از تو رفت که است آری گفت موی است که او را در میبند که شتم یعنی  
علی علیه السلام میباید که است هر گاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید گفت ما فضل او را شناسیم  
و بران اقرار داریم ولیکن در اقدم ما ختم از آنکه قریش کینه او در دل داشته و رسیدیم که عرب و عجم نباید با  
کار از دست طهر و تقدیم ما و تا خیر او را سبب این بود و بیعت ابوبکر و جری مالکائی بود و خدا از خزان کاه است  
و جواب عوف است که تقدیر کند که از علی و طهارت قریش بود و خدا از رسول صلا علیه و آله و از خود و لیسار  
ایشان بود پس ای نبی باری کلام مگر که رسول ما نیز رسالت تکمیل نمیکردند و او جمل با ابوسفیان را مقدم میباشند



که محبت با آنها بیشتر داشتند چون خدا و رسول علی علیه السلام را قاتل کفار خود بوده و با پیغمبری مردمان از خدا و  
رسول میبخشیدند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و اگر گفته رسیدیم عصبه در جمع نشوند و  
بر عصبه نیز جمع نشوند پس باید که ام از پدر و برادر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده و نیز بجهت او که ناگنا  
بود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نزد و این همه از محققین منسوبه و  
الهدیه در کتاب بعد از الامور نقل کرده و این طایفه میگوید در اعلام و کتابت از تصانیف ما من خلیفه عباسی  
و تاریخ کتابت و دستبند شده و یک بود و دیدیم که در انجی از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام  
خلافت عمر روزی عمر را مستهمل شکل شده بود و میخواست و در نشست و بهجوم بر سرش میزدند و میزدند  
و انصار که گفت شمار او درین باب به خط رسید و ایشان در جوابش گفتند تو امیر المؤمنین و خلیفای همه از  
پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا برسد و از پدر و برادر و سایر ملوک بنی امیه از محققین منسوبه و  
کمن دشنام میدادیم که حل این مشکل را که میشود و دانایان بنی امیه را که گفتند که انقضی و غرض تو علی بن ابی طالب  
است که گفت بغیر از او که دیگری هست و همان دارید مثل اوئی گفته پس او را طلب که گفت که انقضی و غرض تو  
و بهترین آنست که مصداق علم او بجای نبرد و ملک مردمان بخیرت او میرود و اگر کار میکنید مرا بجهت او برید پس  
بعضی مجلسی بجهت آنحضرت رفتند و دیدند که بی در دست دارند و از راز کوتاه پوشیده و شعر و دیوار خانه غول  
است و این آینه خواند و میگوید که احبب الانسان ان یرک سدی الی کلبه یطعم من صنی یعنی نمی خورایم نه از دای  
اگر فرزندش شود ممل و معطل که بر بنی مکلف و بعضی معوضت کرده و ایا نموده است آدمی قطره آبی ریخته شده  
در چشم مردمان از زبانش بگریه در آمدند و بعد از طعم ساکن شدند و باران ساکن شدند و حمران مسلمان را سوال نمود و جواب  
شدند و چون خاطرش جمع شد گفت ای علی بن ابی طالب که بر کنده بود بجهت و غمهای خلق بدین آمده و لیکن قوم تو  
از آن مردمان بودند و نگذاشته اند حق بجهت او برسد پس حضرت گفت ای عمر در قیامت و در است که هر خری  
مخمس میشود و هر که گشت خود را امید رود و وعده کلاه است و هر که خیرای خود میرسد پس عمر از اخبار آمد اما  
زنگ و دیش سیاه و تیره شده بود و این طایفه بعد از نقل این حکایت فرموده که و از اینجا روشن میشود  
که عرواحیاب و بلکه همه اصحاب سیران شده اند و از امامت و پیشوای آنحضرت است و بر اظلم رفته و اظلم

مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت ع را بقباحت تمام اشارت بانیمیز بود و مردم دانستند که  
ولیکن از امر حکومت گذشته حق را با صاحب آن تسلیم کردن از عظیم و کار شکیلی است و این فتنه است  
و آن سید محفل خود را که الله لا اله الا الله و از شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت نشسته بر سر میفرمود که یک کلمه  
الاسلام من کان باکی و قدری است از گناه و معاصی بفرماید که با اسلام مگردید که گزیده بفرماید که ارکان احکام مسایل  
و قواعدی از میان رفت و مردم ترسیدند که در زمان طغیان بخت و غضب خلافت  
و جرات نمودن بقتل حق بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که تفریح بزرگ آن شده ظاهر امر او از حق روز و ناله  
و فزع مسایل نیست بلکه از بزرگ عیبتهای رسول الله آیات چنانست که از حق است و ارکان عبارتست  
از اذعان و اقرار و قبول و تسلیم مقصود که در او بشود و در امر خلافت و هدایت خلایق منصوبه از جانب خدا  
و رسول که ترک آن موجب تک اسلام و ایمان است و میشود که مراد منزه از این که شامل حکم بزرگ خود ریاست  
و تشریع و فروع و تدبیر و علم و قوه و قوانین است مطهره منزه و مراد با طاعت و متابعت افعال و اعیان  
صادقین و ائمه اطهرین است پس هر که سر باز زند از این متابعت و اطاعت و اطاعت از عهده کالیف  
تشریف برون نیاید و در مردم ارکان اسلام سر نهاده بدین و از امام حق ماطی بفرماید بفرموده اهل حق صلوات الله  
و علی آله الطاهرین مرویست که فرمود لا یجالی الناس علی ام زنا یز میان نماز کردن در تنای ناصبی فرزند نیست  
خویش باین مشغول بفرماید خواه باین سبب که مخالفان اهل بیت تصریح نمیکشند و رنج نهاده در کردن نماز و  
روزه خبرند که سببی خالق هستی آسمان و هفت زمین بچی کعبه دارکان و مشغول عرفات که سبب ولایت آل رسول  
نیت قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة شود از آنکه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان  
دارد کشته جایست عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بفرمود تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بجهت آن  
کرده که چارده نفر از رؤسای منافقین را اید و فاسده بران قرار یافت که در شبی ظلمانی مقصود فرزندش  
جبراع دو دمان نبوت بر عقیده که در راه بتو که واقع است قرار گیرند و منتظرند و مردم سرور کانیات باشند تا وقتی  
که آن سپید پیر بجزای چند کشته آنحضرت دارم و چند حلیه جویند که شاید بهتر آنحضرت باشند از هوایان باز  
احیای رسوم جاویدت نموده یکی را که خواهند حکومت بردارند و دیگر در دل دارند بقتل آرند و آنحضرت

و آنحضرت صلی الله علیه و آله را با وجود علم بکبر و حیل ایشان داشت لطفت و منع بکبر ایشان نشد بجز بر سر و گردن و  
تخلی و بر بخت بفرمایند و عمار را میسر استاده فرمود که یک نام نماند اگر گرفته و بگریختن را بر او نشان داد و منافقان را چون  
یقین شد که در روز آنحضرت بر بالای عقبه نزد یکت و بر چند را که بر از سنگ برنگارده بودند حرکت دادند و در آن  
شب قبل از چو آن صدامان در کوه چیده نماندند و از آن صدامان حرکت و غلطیدن و تنها در زیر دست و پا  
اضطرابی بهم رسیده نزد یکت آنی شد که ثابت قدم و نمکین قویم را فراموش نموده رام بودن را برتر گرفت  
بل که کند شترانی ایشان از کلبی و ساربان غایت کمتری با قه میبویست را ببارت غیبی و اشارت را میسکنی  
و او که اسکنی تا بنگارد اضطراب تا قه با طینان بدل شده چون منافقان ثابت قدم نماندند و مشاهده کردند  
برده بی خبر را در هر محلی کشیده بار و دیاری بسته چشما کشوده پیش و دیدند که شایسته را بقوت پشت حرکت  
پا از کوه چیده از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بانگ بر ایشان زده خذ فیض و عمار را دو شتر کشیده و دیان  
جمع از دم کردند و درین اشارت بر قوت و شستی آفتاب را از کربان عقبه بر آورده و منافقان با آنکه سوا شده  
از رمسی اینکه سوار سوار شوند و دیگر نماندند و آنحضرت بجز فیض خطاب نمود که قوم را شتر خذ فیض گفت  
یا رسول الله و نای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمع را نزد در و قیامت منافق خواهند بود پس  
بپایان ایشان و پیران ایشان را با خذ فیض و عمار گفت و خذ فیض بر سیکه آید و در خاطر داشت آنحضرت  
حولات الله علیه و آله فرموده که بنواست شتر در دم دهند و مرا بپندارند تا بدین حیل را بقبل آرند  
خذ فیض گفت یا رسول الله بجز البخره و قبله یک نفر مستقیم که برای ایشان ابریده نرود و ما فرستاده و بپوشانید  
که در اوشش نمی آید که بگویند بجز ریافت جمع با دشمنان خود مقابله نمود و چون بر دشمنان ظهور یافت قوم خود را  
بقبل آورد پس دست به عمار بدشت فرمود که آئی این جمع را از جهت و بیکه گرفتار کنی خذ فیض بر سیکه و بپشت  
فرمود و شعله از آتش که در دلهای ایشان افشوده بآن هلاک نموده و از آن خذ فیض و عمار را فرمود که ای از  
را بپوشیده دارند که آن جمع رسوا شوند و بجز از مسلم و از ابو الطیف نقل کرده که بر دشت یکی از اصحاب  
عقبه خذ فیض را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کسی بودند خذ فیض مضایقه میکرد با آنکه خذ فیض  
گفتند چون ترا قسم میدهم بگو گفت بخدا سوگند میدهم که عمار ده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بودی باز چه قسم

آنرا گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا بودند و کسی را از نیست آنها خبر نمود و نزد حضرت  
سیدان زبان بجزر کشود و در شان قبول شد و ایضا مسلم از طرق عیاری نقل کرد که حضرت سالت صلوات  
الله علیه و آله فرمود از اصحاب دوازده تن منافقند که بوی جنت بشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل  
نخواهند شد تا زمانی که شمر و سراج و سوزن در رود و صاحب کشف و تفسیر آیه و لقد استخفوا الله و ما یحکمه  
عزیز می باشد و فقیر الرسول الله علی التبیان العقیبه اما غیر رجلا البیتکوا به و در تفسیر آیه و تموا بما یأثمون  
فرموده که و العتبه رسول الله و ذلك عند مرجع من یؤکون اوفی من خطا منعم علی ان یرفعه علی اطله  
الی الوادی اذ اتم العقبه باللیل فاحذر عارین یا سیر حکام ناقه سقوه و ما در حقیق سقوه فاسفناهما که کنگ  
از سیر حذیفه قعقه السراج خالفتها و اتم قوم یثیمون فها لکم اعدوا الله فربوا الخ و دوازده کس را  
باز فرموده نام در شب عبیه بر بلندی توقف کردند بخت غزوی و فکری با رسول خدا و خاطر داشتند و این در وقتی بود  
که از غزوه تبوک بگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راه اشل بیدارند پس عاز نام ناقه میکشید و حذیفه  
بسته میزد و حذیفه در آن افتاد ای حرکت سلاح شنیده عظمت شد و جمعی را دید که رویهای بسته اند تا بنگ  
بر ایشان زده آن بگریخته و مردیست که حضرت سالت صلوات الله علیه را لکاهی که فضایل اصحاب پان فرمود  
نفر و نامتن اصحاب جلالتا فقیهین حذیفه است از نجبت اصحاب حضرت در شان حذیفه میکنند که حذیفه صاحب  
میرست که آنرا از دوازده اصحاب بر سر بر اند و صاحب کتاب بیتعاب از معقل بن عمرو دایت نموده که چون از  
غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را پسیر که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست خدمت غنیمت است دفع  
فخری علی آنست خدمت میرود در مقام انتقام و کینه و برینه شدند و از ان میان مبالغه کردند کارش را و در آن  
بود و اصحاب از غیب می نمود که تا علی باطلی نشده است خدمت غنیمت است انتقام خون خویشان از دیکه  
و اگر چه چنانکه نار او نبوده و از دین خود بر او و دین خود ساختن با خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از  
نکلت باجست ایشان نیز با یکدیگر چون تیر مرادشان بعد فاجابت رسید این گشته نیز مرادی اینهای دیگر  
شدند و لای بر لغای میگردانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد و در بوقت در مقام مواخذه شده و نه است انتقام  
سایر که در حفظ حضرت سالت صلوات الله علیه از حذیفه مغلط آمده بگشته و ابوبکر او را از ان مانع آمده

[illegible]

در شان اصحاب واقع شده و شایسته است که در کتاب بنی العصیین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه  
رسول الله علیه السلام نقل کرده و موصوفی کمال رجا و توقیر را که افعال افادت ما و در فتیله طاهرین  
من ابواب الی انارین فیها و جبل بحرن و تعلیه فیها قال و ذلک شیء منکم انما اخذتکم لکم امر انما  
فتیله و فی فتون فیها یفر حاله و کار بحال و کار شغف مانده است که آتش برافروزد و چون آتش بشود کند  
و و الی خود را و الی انیس از دشمن کند از طرف پروا نهاد و کار به کار باز پای و در پی خود را و آتش را از اند  
و در میان یکدیگر در آید و آفر و مانع بفرود بگریزند تا در آن آتش خاک شوند و این بعینه مثل من و شماست  
که من شمار از آتش منع میکنم و مگر گاه شمار اگر فتنه میکنم که از دور شوید و شمار من غلبه کرده خود را و آن هر  
اند از تیر تا هلاک شود و چنانچه در همان جمع بنی العصیین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول  
از زهری که گفته روزی در دمشق دیدم بنی انس و فتم دیدم زار زار میکردید گفت ترا چه میگوید بگوید گفت از آن  
که من پنج از آن خبر نا کرد و زمان رسول الله دیده بودم که من نماز و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته و  
ایضا و جمع بنی العصیین در حدیث هم از مسند ثوبان مولای رسول الله علیه السلام نقل کرده که انحضرت  
فرمود و اما احلف علی امتی لائمة المصلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمه فلا تقوم الی یوم  
حقا یطیح من امتی بالشرکین و حتی الی یوم القیمه من امتی الا و انان یوم من یوم برامست خود و دیگران و انان که  
راه که کرده باشند بسبب امان و بخواهین که راه و چون شویز برایشان ننهند بزارند تا روز قیامت و قیامت  
نایم نشود مگر به از آنکه بسیاری از امت من بکار طمی شده باشند و بسیار بر بست بستی بر گشته باشند و احنا  
عبد و جمع بنی العصیین و جائیه از عبد الله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراسیم نقل نموده که  
رسول الله علیه السلام روزی فرمود که اذ فتمت حلیم خراش فی الفارس و الی یوم القیمه من امتی فی الزمان  
هر گاه خراش فی فارس و روم بر شما مقرر شود چگونه خواهد بود حال شما و جسان قورخ امید بود بسیار از ان میان  
عبد الرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خاتم بود چنانچه رسول خدا امارا امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله فرمود و متافسون ثم تحاسدون ثم تنسبون ثم تنسبون ثم تنسبون ثم تنسبون ثم تنسبون ثم تنسبون ثم تنسبون  
و بود بلکه اول رغبت تمام پیش آمده و اول کار شما ساعدت بکرات خواهد بود و انهارا ان بسیار خواهد

پس بگویم که خداوند بزرگوار و چون خود را با این مردم خواهد کرد و پس بگوید که از من و در خواهد کرد پس بگویم  
و شمس خواهد کرد و آنکه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس مال و عرض بگویم که خواهد کرد و چون از من بپای در میان نهاد و دوستی خدای  
کرد نه نهاد و از حرم صحابه که خالد و لیلیه بپسندیدند که سیان او را سیف الله خوانند و همچنین مدائنی که او را با امیر المومنین بود  
و این از است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که است مبارک و نگاه الله بر او و شمس و خود الله می آید و این که  
تمامی خالد میرفتند اما پناه میکردن به جری و پزارم از آنکه خالد و لیلیه کرده و سببش آن بود که نبی خاتم النبیین بود که در  
عالی السلام جان بخشید و جبر اسلام ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید خالد را با جانی نزد ایشان عزت و وفای  
نمود که با جلیطه و از ایشان خبر که کشتار اسلام و ایشان نیز زکوة مال ایشان را هیچ نموده بیاورد آلا با سلام  
و عتق نمودن نزد یکدیگر و این را بگویند و تقصیر نمود و آنکه خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند  
و اینک از این شنیدم و چون خالد از دور سپید از و ایشان را با طایفه از انواع مدائنی بود بجهت احتیاط با  
سلاح از خانه خود بر آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح بر آمده اید گفتند از خوف آنکه باید از آنجا است  
و دشمنان باشند خالد عند ایشان را پسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بکنان بجهت آنکه او را  
فرستاده رسول خدا می انداخته و سلاحها پنداخته و بر و اینی آنکه چون ایشان پرسید که مسلمانند یا نه گفتند بجا  
مسلمانان و گفتند اسلما و معصیا از دینی بر نبی نقل کردن است بر تقدیر چون از خویشان خالد کسی جز زلمان  
جانبست بجهت این قوم کشته شده بود رسالت رسول و شورش آنحضرت و مسلمانانی آن جمع بیکانه و فرمود  
وینا و غذا با حرفت هر را بکطرف نهاده زنان و طفلان قبیل را امیر کرد و تیغ بداد و در آن طایفه  
نهاد و اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جگرها بود و انفار گرفتار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم  
چه میشود و یکی از آن قبیل که بوسید کار را میسر نشده بود خود را بیدین رسانیده از لیسان آن طایفه و  
بنای مساجد و شوال اسلام و آنکه خالد با ایشان کرده بود و بعضی سید کانیات رسانید و آنحضرت بر ایشان  
آن کلام را تکرار نمود و بعد از چندی در مال بسیار را با امیر المومنین علیه السلام داده و فرستاد که دیت  
کنندگان بوارشان ایشان رسانند و رضای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر المومنین علیه السلام آمده و دست  
همه را داد و نمود و از حواشی اموال ایشان آنچه از ایشان رفته بود با ایشان رسانید و هنوز خبر از آنکه نزد ایشان بود

با ایشان بر دو کسرا شود و از هر رفته نیز یاریانی و محاسن که غایب بود و حاضر را دو با و سه تا چون خاطر شریف  
 با کلیه جمع فرمود و بیست سال صلوات الله علیه را تمامه خط آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خاندان ولید یا بنی ستم علما بطلب  
 آید که وجوب نماید که گفته اند نمودن میشود از تزیین برهان خراب جیفه و در بوی از آفتاب و از جمله صحابه و علم  
 بر آنکه کسبستان هر دور از جمله غرضه میزدند و میباشند شایع بخار از بنی عبدالمطلب است که در روز حروب جلی امیر المومنین  
 علیه السلام زهر را آورده و نزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که پادواری فلان روز در ولان موضع  
 رسول خدا صلوات الله علیه با تو گفت علی را دوست میدار و تو گفت من دوست ندارم و حال آنکه او را دوست  
 داشتم آن فرمود که اما که ستیاق علیا و استیاق عالم را میگویم رستی که روزی بنی که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظالم  
 کنده باشی بر او چون زهر این سخن پادشاه ترک قتل نمود و متوجه مدینه شد گفت چیزی را در روزگار که با دشمن  
 کرده بود این غرور از غشیش روانه شد و در وادی السباع بقتلش آورد و از آنحضرت چنین جایزه داشت آنحضرت  
 گفت از رسول خدا شنیدم که گفت بفر قاتل بنی حنیفه یا بنی خویزه را زنی بفرست و در اتم کشت و بفرست و در  
 در خارج از درون داخل شد و بجا نینم رفت و این سکه و زاق را بپایه بود و چند کس از صحابه امیر المومنین را بکشت  
 و چون روز آخر دید که فتح از جانب است باز قتل زهر اقدام نمود که ملا فکنه آنکه در کشتن زهر کمان ثوابی داشته  
 باشد و بر روایتی آنکه زهر قاتل او هر دو روز و پنج اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سحر بیشتر داشت تا آنکه  
 بر طلحه بن عثمان ترجیح کرد و باعث خدیش فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زنه رسول خدا را شمشیر  
 میکردانی و زن خود را در خانه کشته شد گفت برای بر تو باد و مع هذا مشبه نقد مردم را در جنگه غیب  
 میشود و میگفت ای بنی کمان خراجه کشید که بسیار حضرت و ذواب بنی مروان ملعون بعلامش گفت برای  
 که هیچکس بکشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را بسیار خود ساخته نیز زهر الود بطلمه از خست و بر طلحه  
 حوز و بهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از دروازه و کارش سخت شده بعلامش گفت مرا  
 بجا بفرست غلام گفت نیدانم ترا بجا و تو آنم رسانید گفت سبحان الله و حج تر شایع ترا خون خود کمان  
 نینم که مرا این تر است که از جانب مدینه می رسیده و ناامید که تا بجا می برد حاصل که طلحه در زهر دو برابر آنکه  
 با امیر المومنین علیه السلام سوت کرده بود و چون حکومت بصره و مدینه میخواست و در تروست بهم میداد و تقی



نقش نیست کردند و بانی دماجت خون جبین نزار اگر کشنده و بکشم رفته و صاحب جنت رساله رسول الله و ابی عبادت  
و جهاد کرده کشنده یا دنیا و داند هر گز او بر سر بسوزد نشت و دین روزی سوزد نشت مشهور است که طایفه  
شبه حضرت امیر المومنین رفته که از وی حکومت و ولایتی طلب کنند فرمود من ولایت بکس دهم که با امانت و ولایت  
او و ائمه باشد و شما را ارضی نشود دنیا و لی طلب بکس که امانت محرم بوده ایم و صاحب جاه و منصب و  
چون حضرت مدیک ایشان میل محبت دارند قبرا کفایت این چراغ را بر کبریا بر سر سیدند که با اهل بیت  
چراغ بود گفت چنین اندام شما نبشتن حساب است اما من خون بودم چراغ است اما اهل بیت حساب بر او شتم  
و اما اهل جان با شما صحبت نه ایم دشت نشاید که چراغ است اما میسوزد باشد و چون هر دو از آنجا برون کشیدند  
ام گفتند که این طریق که این مرد راه شرح میروید بانی زهد و ولایت بماند فکر دیگر باید کرد و روز دیگر رفته که بزارت  
که میرویم در خدمت بنوا ایم امیر المومنین فرمود و الله که عرض شما زیارت است سو کند بسیار خردند و بر وی  
آهده عایشه را از راه بردند و کارشان به آنجا رسید که رسید و مرید است که روزی جل زبیر را بخاطر رسید که جمعی حاضر  
گفتند با اهل بیت از جمله غزو و مجزوم و اینهمه از بهشت حضرت امیر المومنین علیه السلام از و بر سید که آن وقت  
کیانند بسوزد بر شمع که در ده کس است و امیر المومنین را نام نبرد و حضرت امیر گفتند تو ده کشتی ده کس شمری باز  
شمر و حضرت را داخل کرد و گفت امیر با گفت من نیز داخل حکم گفت بی تو که امیر سید که من از شما ام گفت بی تو ای  
سیدی که من از اهل بهشت ام گفت بی گفت بجز اقسام است و خدا را که او را میگویم و که او را میگویم که من از شما ششم  
که تو از اهل و دوزخ و دوزخ مجاز بر سطر است که یکی از اهل جلی ابو بکر نام گفته در آن روز چون دیدیم که جمعی  
که روزی پنج عایشه را گرفته اند و او زن رسول الله بود و تودوی و خاطر امیر رسید و چون بیاد امیر که  
در خدمت رسول الله که در شمر که بر اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود من بیایم الله و تو را و تو را هم امره  
بغیر از فلاح و دستکار رسد و جابقی را که زنی متولی امورات من نبیند از آن نزد و خلاصی شدم و آن کلمه  
عجب نفعی بر رسیده از جمله آتانی که با آنکه او را که محبت رسول الله علیه السلام کرده اند نسبت نمیشود  
امیر المومنین علیه السلام در شمار دوزخیان نبود از رحمت الله و در از بهشت بود و معجزه یکی عایشه است  
و دیگر حضرت که از روز اول اقامه ابی بران خود نموده بود و در دشمن او و دشمن او و دشمن او و دشمن او و دشمن او

و باین سبب چون رسول خدا را آرزو و دلگیر ساخته چنانچه بپارافتی را از آنحضرت کردند و در هر حالت  
روز خیزد و گوشت و مار و دیگر کجاست آنکه رسول الله در خانه زینب غسل خورده و عایشه و حضرت فاطمه اتفاق نموده گفتند  
که چه میگویید به از زمان تو مرآیه و هر یک آمده گفتند و آنحضرت غسل را بر خود حرام کرد و باینجهت آنکه با یک خود  
مار بقطعه صحبت داشته بود و هر دو واقف شده باینجهت که دندون از شر ایشان سالم مانده باریه را بر خود حرام  
ساخت علی اختلاف الروایین و آیه آنکه کبریا بری را که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکند وانی  
و آنحضرت سوگند یاد نمود که گواه از زمان عمرت گیر و کمال که در دست بآن غرور رسانیده بخار و در احادیث  
صحیح از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود والله انی کبریا من عانی حیث یطلع قرنه الشیطان  
یعنی منتهی بیرون مرآیه از آنجا و از آن مکان که بیرون مرآیه و طالع میشود بیرون شیطان و تا بحال  
زیادت است نمود بخانه عایشه و ابی مسکویه و ابی نعیم و ابی قیس و ابی ابی حمزه و غیر هم نقل کرده اند که چون عایشه باطل  
فرمود و عبد الله بن زبیر در وقت رخصت بطرف یثرب میسر میزدند و فریاد و سرگشته میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند  
نام دارد و چون لفظ جواب گوشتی رسید از رخصت میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند  
از زمان تا بعد از آنکه بفرستی چون بکوفه میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند  
و طایفه عبد الله بن زبیر میزدند که گوشت را دادند که آن جواب نیست و از بکشتن پنهان ساخته خاک و وقت را از آن  
شتری طایفه و زبیر آوردند که بر آن سوار شوند و شتر عسکر نام داشت چون نام هر کس پنهان شد و گفت  
رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را آنکه از آنکه رخت عسکر نام سوار شده بحسب مریفته باشی و در هر نام  
بشتر را بگردانند و لباسش بفرستند و در پیشان دادند و چون عسکر نام فرستادند و نام او نوشت که از خدا  
بترس که خدا فرموده است نمان رسول را که در خانه ساکن نباشد نه مادر رسول چند عیب بشتر که زنی او در میان  
شتر رود و در حرب که جواب بگفت که چون مالک در قتل عثمان سر کرده را پیش میکند و میگوید که از ام سلمه فرستاده  
نقل کرده که عایشه گفت من همیشه میروم و بخدمت تا آنکه روزی در آنجا میگردم و گفتیم با رسول الله میشنم خدمت پرست  
و باید دیگر کوپار بر در زینب فرستاد و کسر نموده است پس از هر آنکه فرستاده شد و در پیشان فرستاد و من بگوشت رفتم و  
بعد از آنکه شربت من کردند و گفتند او باطل است و عقل ندارد و از عفو کند و من بخدمت آمدم فرمود که ای عایشه